

## انکار از واقعیتها و تحریف حقایق مربوط به ماهیت و موقعیت جنبش انقلابی پرولتری (م ل م) افغانستان توسط یک اپورتونیست کهنه کار پر مدعا!

چند ماه قبل نوشته دست نویسی در حدود (800) صفحه تحت عنوان "جنبش انقلابی پرولتاریا و بوالهوسی های روشنفکران خرده بورژوا" توسط دوستی از طریق ایمیل بمن رسید. تاریخ نوشته 19 اپریل 2005 ذکر شده است. اگرچه نویسنده دریای نوشته اش امضا نکرده است لیکن در متن نوشته نام و هویت وی بخوبی آشکار است ("ه.م"). نویسنده یکی از فعالین سابقه دار در جنبش مترقی کشور خاصاً جنبش دموکراتیک نوین و جنبش کمونیستی کشور بوده است. او در این نوشته طولانی عمدتاً سعی کرده است تا فعالیت‌های سیاسی خودش و تاجای هم از فقید دوکتور عبدالرحمان (محمودی) را در مراحل مختلف برشته تحریر در آورد. بعبارت دیگر او برایش «تاریخی» نوشته است. اما این تاریخ بیشتر برداشتهای ذهنی خود نویسنده استوار بوده تا برواقعیت‌های عینی و حقایق معلوم آن زمان. نویسنده در این ضمن به طور مختصر به فعالیت‌های ضدارتجاعی و ضدامپریالیستی مبارزین موسوم به "دوره هفت شورا" در اخیر دهه بیست شمسی نیز اشاره کرده است. همچنین او به مبارزات مردمی دوران جریان دموکراتیک نوین در نیمه دوم دهه چهل شمسی و جنبش انقلابی پرولتری کشور از آغاز تا امروز تماس گرفته است که باز هم سرپا دروغیابی، جعلکاری، وارنه ساختن واقعیتها و تحریف حقایق است. خلاصه اگر بتوانیم این نوشته را در موردش در حد مکث کوتاهی به تاریخ جنبش ملی دموکراتیک و جنبش انقلابی پرولتری (م ل م) کشور هم بپذیریم؛ نویسنده به این جریانات از دید غرض آلود و تاحدی خصمانه نگرسته و قضاوت هایش درباره این جنبشها کاملاً انحرافی و خلاف ماتریالیسم دیالکتیک است.

در این نوشته طولانی مسایل زیادی است که باید بآن پرداخته می شد؛ لیکن جهت اجتناب از اطاله مطلب از آن صرف نظر نموده و فقط موارد معین قابل توجهی از آنرا انتخاب کردم. از طرفی هم ما نقطه نظرات و مواضع ایدئولوژیک سیاسی نویسنده را در سالهای قبل چه زمانی که رهبری تشکیل "سازمان انقلابی وطن پرستان واقعی (ساوو)" رابعهده داشت و چه زمانی که منحیث یکی از اعضای هیئت رهبری تشکیل «اتحاد مارکسیست - لنینیستهای افغانستان (املا)» فعالیت می نمود؛ طی دوسند زیر عنوان "جرقه شماره (5) نمود کاملی از اپورتونیسم «املا» است!" و "سند" مارکسیسم انقلابی و انحرافات اپورتونیستی" مورد نقد و بررسی همه جانبه قرار داده و بیش از پیش ماهیت اپورتونیستی و رویزیونیستی نویسنده و تخریبکاریها، جعلکاریها و توطئه گریهای او را در جنبش انقلابی پرولتری کشور نقد و افشا کرده ایم. این اسناد در جنبش انقلابی پرولتری کشور موجود اند. اما از اینکه نویسنده بار دیگر جهت گمراه کردن آن بخش از روشنفکران مردمی در داخل و خارج کشور که در جریان مسایل جنبش دموکراتیک نوین و جنبش کمونیستی (م ل م) کشور در گذشته و شرایط کنونی طور شاید و باید قرار نداشته و ندارند؛ به موارد و مسایلی از "سازمان جوانان مترقی و جنبش دموکراتیک نوین (شعله جاوید)" و ماهیت کنونی "جنبش کمونیستی (م ل م)" کشور بگونه غیر واقعی و کاملاً نهیلیستی برخورد کرده است؛ لذا لازم دیدم تا موارد و مسایلی از این نوشته را بطور مختصر مورد بررسی و نقد قرار دهم.

البته در تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی کم نبودند اپورتونیستها و رویزیونیستهای که مدعی باور به مارکسیسم انقلابی بودند؛ و نیز امروز هستند احزاب، گروه ها و افرادی مانند نویسنده که مدعی اعتقاد به مارکسیسم - لنینیسم و یا مارکسیسم - لنینیسم هستند؛ ولی نظراً و عملاً در منجلا ب ارتداد و رویزیونیسم افتاده اند. و تعدادی از اینها به امر انقلاب و مردم خیانت کرده و در خدمت امپریالیسم و ارتجاع قرار گرفته اند.

حال برگردیم به اصل مطلب:

در صفحه (220) این نوشته چنین میخوانیم: "سازمان در حال پیدایش بود (منظور نویسنده سازمان جوانان مترقی است- توضیح از من است)، برنامه تهیه شد که از "دوتاکنیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک" الهام می گرفت و نشان می داد ما از تئوریهای انقلابی مارکسیستی- لنینیستی در نظریه و عمل پیروی می کردیم. این برنامه در چند جلسه بین رفقای هم‌رزم تحلیل و بادرک و سطح دانش همان روزی که بدون شک بدرجات مختلف بین رفقا تفاوت وجود داشت ارزیابی و تأیید گردید..."

در صفحه (229) میخوانیم: "کنگره دوم سازمان: بخاطرمی سپارم که ما در آستانه تدویر کانگره دوم سازمان در سال (1964) با طوفان انقلاب فرهنگی چین وسیل تبلیغات پیرامون آن رویداد قرار گرفتیم که سراسر جهان را تکان داد و سازمان نوپای ما بانیروی مادی- ایدئولوژیک ناچیزش این توانائی را نداشت، مستقل پای تحقیق بنشیند ماهیت این انقلاب را بررسی کند، بروجه مثبتش تکیه و از نکات ضعیف ابهام انگیز و انحرافیش انتقاد کند."

بدون شک اشعه تابناک انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی در چین تحت رهبری مائوتسه دون که میلیونها تن از کارگران، دهقانان و روشنفکران انقلابی در آن سهم داشتند، در سراسر دنیا پخش گردید. پژواک این انقلاب بزرگ پرولتاریائی بعد از شکست انقلاب پرولتری در اتحادشوری، پرولتاریا و سایر زحمتکشان را در سراسر جهان تحرک و روحیه آزادی خواهی بخشیده و بر بیداری سیاسی و انقلابی آنها بطور گسترده اثر گذاشت. این انقلاب به لحاظ ماهیت آن بعد از کمون پاریس و انقلاب کبیر اکتوبر و انقلاب پرولتری چین، بزرگترین دست آورد انقلابی پرولتاریا و زحمتکشان جهان محسوب می شود. با آغاز این انقلاب تحرک و شورشوق انقلابی توده ها و روشنفکران انقلابی و مترقی را در بخش اعظم قاره های جهان از آسیا تا اروپا و امریکای شمالی و جنوبی و افریقا فراگرفت. این انقلاب عظیم مردمی جنبشهای انقلابی پرولتری و جنبشهای آزادی بخش ملی و جنبشهای ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی را در اکثر کشورهای جهان نیرو بخشید. جای دارد تا از نویسنده سؤال نماییم که اگر در سال 1964 میلادی این «نیروی مادی - ایدئولوژیک ناچیزش این توانائی را نداشت تا مستقلانه درباره ماهیت این انقلاب پرولتاریائی تحقیق و بررسی کند» چرا بعد از چهل سال که این نوشته راتهییه کرده است، و به مقایسه چهل سال قبل حتماً از «توانائی فکری» بیشتری نیز بهره مند شده است؛ درباره این انقلاب عظیم به تحقیق و بررسی نپرداخته است؟! تا بفرماید «بروجوه مثبتش تکیه کرده و از نکات ابهام انگیز و انحرافی اش انتقاد کند»؟! اما علت اصلی این است که چون نویسنده مرحله تکاملی مارکسیسم- لنینسیم، علم انقلاب پرولتاریائی یعنی "مائوئیسم" را قبول ندارد؛ از اینرو زحمت تحقیق و بررسی را هم بخود نداده است. از آنجائیکه تحقیق نکرده حق قضاوت را ندارد، پس نویسنده چگونه این حق را بخود می دهد که از «نکات ابهام آمیز و انحرافی» انقلاب کبیر فرهنگی صحبت کند! البته جای شک نیست که انقلابیون چین منجمله مائوتسه دون در جریان انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی که سیل خروشان جنبش انقلابی خلق چین را رهبری می کردند، ناگزیر دچار اشتباهات و انحرافات هم شده اند. و در طی چهل سالی که از این انقلاب سپری می شود کمونیستهای انقلابی جهان بطور همه جانبه این انقلاب عظیم پرولتاریائی را مورد تحقیق و ارزیابی دقیق قرار داده و اشتباهات آنرا مشخص و نقد کرده اند. موضوع دیگر اینست که نویسنده در تمام این مدت طولانی در مورد اندیشه مائوتسه دون و مائوئیسم، فقط یک منطبق داشته است که: "اگر کسی بتواند مرا قانع بسازد من حاضرم آنرا بپذیرم". استدلالی که حداقل در همین مورد هیچگونه پایه علمی و دیالکتیکی ندارد. زیرا اگر کسی خاصاً یکی از جمله فعالین با سابقه جنبش ملی- دموکراتیک و جنبش کمونیستی کشور (ه م)؛ درباره فراگیری علم انقلاب و تحقیق و بررسی درباره تکامل این علم و هم اینکه این علم تا امروز تا کدام مرحله عالی تکامل کرده است، نتواند و یا نخواهد بداند و به حقیقت علمی و انقلابی آن باورمند شود، دیگر هیچ کسی نمی تواند جناب ایشان و هم سخنان او را قانع سازد و در آینده هم نخواهد توانست!

بعد از مرگ استالین در سال 1953 میلادی و مسلط شدن رویونیسم خروشچی بر حزب و دولت و احیای سرمایه داری در یک کشور سوسیالیستی و سرنگونی دیکتاتوری پرولتاریا؛ همه کمونیستهای انقلابی جهان را باین فکر و ادوات تا علل شکست این انقلاب (علل داخلی و خارجی) آنرا مورد تحقیق و بررسی علمی و دیالکتیکی قرار دهند. بیش از همه مائوتسه دون رهبر حزب کمونیست چین شکست انقلاب

در روسیه رادپر تو دیالکتیک ماتریالیستی مورد تحلیل و تجزیه علمی قرار داد. مائوتسه دون با قبول این اصل که طبقات و تضادهای طبقاتی در دوران سوسیالیسم وجود دارد و مبارزه طبقاتی و مبارزه بین راه سوسیالیستی و راه سرمایه داری و خطر احيای سرمایه داری در کشوری سوسیالیستی باید بدون وقفه ادامه یابد؛ تئوری " ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا" را تدوین کرد و براه انداختن انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی در چین توانست عملاً انقلاب چین را برای مدت یکدهه از شکست توسط عناصر سرمایه خزیده در درون حزب و دولت نجات دهد. و نیز او بدرستی گفت که: " برای نجات انقلاب و سوسیالیسم از سلطه بورژوازی و رسیدن به کمونیسم به چندین انقلاب فرهنگی نیاز است". همچنین نکته اساسی تکامل مائوتسه دون در زمینه تئوری مارکسیستی- لنینیستی دولت و بطور مشخص دیکتاتوری پرولتاریا می باشد، بخصوص این نکته در اعمال این دیکتاتوری و عمل کردن گذار به کمونیسم هیچ معیاری جز ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا نمیتواند باشد.

مائوتسه دون مهمترین خدمات فناپذیر را به مارکسیسم لنینیسم انجام داد. زیربنای تئوریک انقلاب فرهنگی، و اینکه چگونه آن تئوری که انقلاب فرهنگی را رهبری کرد، نماینده عظیم ترین خدمات فناپذیر مائو به علم مارکسیسم- لنینیسم است. "مائو با تحلیل مارکسیستی- لنینیستی نشان داد که چگونه طبقات کماکان به موجودیت خود تحت سوسیالیسم ادامه می دهند، او نشان داد که چگونه این طبقات به مبارزه شان ادامه می دهند و چگونه طبقه کارگر باید مبارزه اش را تحت این شرایط نوین ادامه داده و انقلاب را تحت دیکتاتوری پرولتاریا به پیش برد." همین تحلیل خود یک پیشرفت کیفی و تکاملی نوین در تئوری مارکسیستی - لنینیستی است.

در همان زمان حوالی سال 1957 در درون حزب کمونیست چین نیز مبارزه بین دو خط جریان داشت، مبارزه ای که انعکاسی از مبارزه جاری در جنبش بین المللی کمونیستی و همچنین مبارزه طبقاتی در چین بطور کلی بود. در آن وقت دوتحول مهم اما کیفیاً متفاوت و متضاد در جنبش کمونیستی بین المللی و در کشورهای سوسیالیستی رخ داده بود: یکی آن که در خود چین تا سال 1957 تحول سوسیالیستی سیستم مالکیت، دیگر بطور عمده بدست آمده بود. یعنی در بخش صنعت مالکیت دولتی اساساً مستقر شده بود، و در کشاورزی بشکل پائین تری از مالکیت سوسیالیستی در روستاها یعنی شکل مالکیت جمعی بر زمین و ابزار تولیدی مهم توسط گروه های از دهقانان، غالب گشته بود ( که کمون های داجای و داجین نمونه بارز آن بود ). لیکن در همان زمان عقب گرد عظیمی در اولین کشور سوسیالیستی جهان بوقوع پیوست. باین عبارت که عناصر سرمایه داری خزیده در درون حزب کمونیست اتحاد شوروی بر رهبری خروشچف بر حزب کمونیست و دولت سوسیالیستی مسلط شدند. و در چین بخصوص آنهایی که در سطوح بالایی حزب خزیده بودند و در فکر احيای سرمایه داری در چین بودند، طبیعتاً پشتوانه ای در روبرو نیوسم خروشچف و شرکاء یافتند. و در برابر سیر تکامل انقلاب پرولتری و گذار به سوسیالیسم مقاومت می کردند. همچنین این عناصر به سختی به مقابله با تلاشهای افشاگرانه و مبارزه جویانه مائوتسه دون و دیگر رهبران انقلابی حزب کمونیست چین بر علیه رهبران حزب «کمونیست» اتحاد شوروی، روبرو نیوسم مدرن ، می پرداختند. در این زمان مائو مبارزه سختی را بر علیه رهبران روبرو نیوسمی مانند لیوشائوچی و دن سیائوپین که معتقد بودند طبقات و مبارزه طبقاتی در چین در حال مردن هستند، و اساساً دیگر نیازی برای دیکتاتوری پرولتاریا در چین دیده نمی شود، به پیش برد. در آن زمان در واقع دو مقرر فرماندهی در حزب کمونیست چین وجود داشت. رهروان سرمایه داری دستگاه ها و مقرهای خود را داشتند و لازم بود که آنها کنار زده شوند تا از کشیده شدن چین به راه سرمایه داری جلوگیری شود. همان بود که مائو صدر حزب کمونیست چین به توده ها فراخوان داد که برخاسته و افراد قدرتمند حزب، بورژوازی درون حزب را سرنگون سازند. مائو براه انداختن انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی با اتکاء به توده های خلق چین در حقیقت در جهت تصفیه حزب از عناصر بورژوازی و انقلابی کردن حزب و بازسازی و تقویت آن عمل کرد. مائو این مهمترین نکته را از تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا در چین و کشورهای دیگر، بخصوص تجربه منفی حاکم شدن ضدانقلاب در اتحاد شوروی، جمع بندی نمود و شروع به تکامل راه و ابزار بازسازی و انقلابی کردن حزب نمود. همچنین مائو جمع بندی نمود که رهبری پرولتاریا در ادامه مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم فقط با ارتقای سطح آگاهی توده های مردم و با اتکاء به آنها و بسیج توده

ها تحت رهبری خط مارکسیستی - لنینیستی میتواند مشکل را حل کند. در جریان انقلاب فرهنگی پرولتاریائی مائو به جمع‌بندی پراتیک انقلاب تابان زمان، وهم به طراحی استراتژی و تاکتیکهای بیشتر آن پرداخت. خودانقلاب فرهنگی از پیچ و خم های بسیاری گذر کرد که در تمام دوران مائو در مبارزه آنرا رهبری کرد. مائو در مورد هدف انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چنین می گوید: "مبارزه علیه رهروان سرمایه داری یک وظیفه عمده است، اما هدف نیست. هدف عبارت است از حل مشکل جهانبینی و پاک کردن رویونیسم".

همچنین مائو بارها تاکید کرد که: "دیکتاتوری پرولتاریا فقط زمانی میتواند دیکتاتوری پرولتاریا باشد که دیکتاتوری اش توسط خود توده های وسیع اعمال گردد، و این بمعنای بسیج و مسلح ساختن آنان با خط مارکسیستی - لنینیستی برای مبارزه علیه دشمنان طبقاتی- و توانا ساختن آنان در تشخیص خط درست از نادرست و منافع واقعی پرولتاریا از منافع بورژوازی در جریان مبارزه خودشان و مطالعه مارکسیسم- لنینیسم برای تسلط بر مواضع اساسی، دیدگاه و اسلوب آن- می باشد." این چیزی بود که مائو آنرا در جریان انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی در چین بکار بست. و بدین وسیله توانست انقلاب را برای یک دهه از شکست نجات دهد. این در موردش یک تجربه تاریخی نوین در تاریخ انقلابات پرولتاری در جهان بود که تئوری آن توسط مائو توسعه دون تدوین شد و در پراتیک مبارزه طبقاتی آن را بکار بست.

در صفحه 231 میخوانیم: "در این کنگره علاوه از اینکه از انقلاب فرهنگی چین بدرقه درخور توجه بعمل آمد، هویداشد که نقل و قولهای کتابچه سرخ که از جانب لین پیائو ترتیب شده بود به اذهان رفقای هم‌زم ماسلحه داشت، حتی طور معروف در زیر بالشت هر کدام شان قرار داشت."

ملاحظه میشود که نویسنده باکسانی که آثار مائو توسعه دون منجمله "کتابچه سرخ نقل و قولهای" مائو توسعه دون رهبر انقلاب چین را در آن زمان مطالعه می کردند باکنایه برخورد می کند. و این خود قایل نشدن اهمیت به مطالعه این آثار را توسط نویسنده نشان می دهد. در حالیکه هر انقلابی در جهان خاصاً در کشورهای تحت سلطه که می خواهد مبارزات توده های خلق را در جهت پیروزی انقلاب دیموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی رهبری کند؛ الزاماً باید هم‌زمان با مطالعه آثار دیگر رهبران بزرگ پرولتاریای جهان، مارکس و انگلس و لنین و استالین؛ آثار صدر مائو را نیز مطالعه می نمود و بنماید.

در صفحه 234 میخوانیم: "... دیده شد که بعضی افراد راحت طلب برخاسته از طبقه اشراف فئودال که چند کتابی را نظریه مساعدت شرایط بیشتر ورق زده بودند و خود با چند مرید زیرکش، درباره او تبلیغ مبالغه آمیزی کردند و تئوریسن بی بدیل اش می خواندند، غره بود که نباید به عمل دست بزند و خواه نخواه در صدر مجلس جاه گیرد و نکته های حکیمانه موعظه نماید."

قبل از اینکه باین مطلب بپردازم لازم است تاییدآوری کنم که نویسنده تقریباً در تمام موارد این نوشته از گرفتن نام افراد مورد نظر و مورد حمله اش و یا از مخففها و نام های مستعار آنها (که بخاطر ملحوظات امنیتی در مطبوعات چپ انقلابی بکار برده می شد و می شود)، خودداری کرده است. باین صورت در همچون مواردی ادعای نویسنده درباره این افراد چندان حایز اعتبار نیست. بهر صورت از متن فوق بنابر قراین چنین استنباط می شود که منظور نویسنده عمدتاً باید فقید شهید رفیق اکرم یاری باشد. زیرا در سازمان جوانان مترقی اغلب مخالفین و رقبایش وی را بر اساس خاستگاه طبقاتی اش ("اشرافیت فئودالی") معرفی می کردند تا ماهیت فکری و سیاسی و موقعیت و اهمیت مبارزات انقلابی او در آن زمان. در حالیکه رفیق اکرم یاری یکی از بنیان گذاران "سازمان جوانان مترقی" و "جریان دموکراتیک نوین" بود. او برخلاف موقعیت و افکار و ایدئولوژی طبقاتی اش با فراگیری علم انقلاب پرولتاریائی (مارکسیسم- لنینیسم- اندیشه مائو توسعه دون- در آن شرایط- در کنار توده های خلق) (کارگران، دهقانان، روشنفکران مترقی و مردمی و سایر اقشار زحمتکش) کشور قرار گرفته و با سلاح علم انقلاب پرولتاریائی؛ علیه فئودالیسم، کمپرادوریزم و امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم و افشای ماهیت رویونیسم مدرن مبارزه می کرد. دیده شد که او در آن زمان تا حد زیادی از تعلقات طبقاتی اش گسست کرده و در کنار توده های خلق قرار گرفت. از اینکه او در پروسه عمل (کارزار مبارزه طبقاتی) دچار چه اشتباهاتی شده است ضرورت به بحث جداگانه ای دارد و فعلاً بآن نمی پردازیم. لیکن چیزی که تقریباً به همه

فعالین جنبش انقلابی پرولتری افغانستان آشکاراست، اینست که اوتآخرین لحظات حیاتش که بدست باندهای جنایتکار و آدمکش خلقی پرچمی و بداران سوسیال فاشیست شان «بجرم» داشتن اندیشه انقلابی به جوخه های اعدام سپرده شد، از ایدئولوژی و راه خطی که بآن اعتقاد داشت انحراف نکرد. در اینجا دیده می شود که نویسنده بگونه غیر علمی و غیر اصولی و بدون کمترین احساس مسئولیت سیاسی و اخلاقی و از روی اختلاف ایدئولوژیک سیاسی و عقده مندی با اکرم یاری این چنین برخورد می نماید. این گونه برخورد ها دارای هیچگونه اصولیت انقلابی پرولتری نیست. همین شیوه برخورد با اکرم یاری بدون تردید یک شیوه اپورتونیستی است. و اگر چنین نیست نویسنده باید اشتباهات و انحرافات ایدئولوژیک سیاسی اکرم را در عرصه نظری و عملی در همان وقت و یابعد از آن بگونه آشکار به نقد می کشید. ولی تاجائی که معلوم است، "سازمان جوانان مترقی" از محافل و افرادی چند تشکیل شده بود و طوریکه بعدها آشکار گردید، ماهیت خطی و سیاسی و نظرات و مواضع هر کدام از این محفل ها توسط بخشهای مختلف جنبش انقلابی پرولتری (م ل م) کشور مورد نقد و بررسی قرار گرفته اند و پرداخت دوباره به آنها را در این نوشته زاید میدانم. ولی آنچه که بیش از همه عیان بوده موضع اصولی اکرم یاری بر مبنای خط اصولی و انقلابی (م ل ا) در "سازمان جوانان مترقی" بوده است. انحراف سنتریستی جناح (ه. م)، انحراف اکونومیستی جناح (داکتر فیض) و افکار انحرافی افراد دیگر نیز در "سازمان جوانان مترقی" و یا گروه های که در جریان دیموکراتیک نوین فعالیت می کردند مانند انجینر (عثمان) که جزوه ("پس منظر...") را انتشار داد، مشخص بوده اند. همچنین نویسنده در این جا از «چند مرید زیرک» اکرم یاری یاد کرده که «در باره او» «مبالغه آمیز تبلیغ می کردند و تئوریسن بی بدیل اش می خواندند.»

از اینکه تا چه حدی این موضوع درباره شخص اکرم یاری مصداق داشته و او چگونه به چنین افرادی اجازه میداده که در سازمان به ستایش او پردازند، مزایا نمی دانیم. ولی تاجائی که تجربه حدود چهل سال اخیر نشان می دهد؛ متأسفانه که چه در سازمان جوانان مترقی و در جنبش دموکراتیک نوین و چه در سازمانهای که بعد از فروپاشی جریان دموکراتیک نوین عرض وجود کردند؛ عملاً چنین گرایشات مذمومی وجود داشته و دارد. عده که عطش رهبر شدن شان بسیار زیاد بود و نسبت به دیگر اعضای سازمانها (خاصاً در مرکزیت سازمان) اندوخته های بیشتری از تئوریهای انقلابی داشتند و دارند، گرایشات هم خونی و هم ملیتی و حتی هم منطقه ای، بدرجات و اشکال مختلف بوضوح در آنها مشاهده می رسید. تجربه نشان می دهد که علت اصلی آنهم کمبود دانش و ضعف ایمان انقلابی و جاه طلبی های خرده بورژوازی و آمانه این افراد بود. اگرچه همه این سازمانها بنام اعتقاد به (م ل ا) تشکیل شده بودند؛ لیکن برنامه ها و نظریات و مواضع و عملکردهای آنها در پراتیک مبارزه انقلابی بوضوح ماهیت ایدئولوژیک سیاسی هر کدام از آنها را آشکار ساخت. و از طرفی هم در آن شرایط، در تشکیل سازمانها کمتر به معیارهای انقلابی پرولتری در مورد انتخاب اعضای آنها عطف توجه می شد. باید تذکر داد که در آن وقت (سالهای بعد از کودتای ننگین ثور) که شرایط حساس و خطیری برای منسوبین جریان دموکراتیک نوین و هر فرد مترقی و میهن دوست در کشور بوجود آمده بود؛ در وقت تشکیل سازمانهای چپ، موضوع اعتماد دوجانبه و سابقه "شعله ای" داشتن بیشتر ملاک قضاوت قرار می گرفت تا خط ایدئولوژیک سیاسی و معیار لنینی برای عضویت در این سازمان ها که مدعی سازمان انقلابی بودند. البته به هیچ صورت این بمعنای مورد سوال قرار دادن همه شعله ایها نیست و نه هم تائید همه آنهاست. زیرا پروسه عمل این موضوع را آشکار کرد که در آن شرایط تعدادی حتی باورمند به خط "شعله جاوید" هم نمانده بودند. البته با گذشت سی سال اخیر باتأسف که این موضوع به جهت منفی شکل دیگری هم بخود گرفته است. در اینجا ناگزیر باید تذکر دهیم که یکی از رفقای نویسنده همین نوشته بنام (جیحون) در زمان فعالیت اش در تشکل «املا»، در سالهای قبل در یکی از نوشته هایش شکایت کرده بود که وقتی مناسبات بین او و نویسنده (سمندر - اسم مستعار سابق اش) بر هم می خورد، سمندروی را توسط یکی از خویشاوندان اش (که عضو سازمان هم نبوده است) مورد تلب و کوب قرار داده و آنرا «بی آب» کرده است. ملاحظه می شود که روحیه قوم و خویش بازی و اعتمادهای شخصی بر افراد بطور مشهودی در نویسنده وجود داشته است. که در این نوشته از ذکر موارد دیگر آن صرف نظر مینمایم.

در همین صفحه 234 نویسنده "از زحمتکشی بیدریغ و صادقانه کادرهای سازمان در کارهای عملی و غفلت آنها از عدم توجه به فراگیری تئوری تذکره داده و علاوه می نماید که این نقض و کمبود در مجموع به روابط آگاهانه اعضای سازمان ضربه می زد و تفاوت بین اعضا برجسته ساخته و خود بخود به آتش نفاق و دوپارچگی یا چند پارچگی دامن می زد. نویسنده ادامه می دهد: چون در مقابل سازمان دشمنان طبقاتی پرولتاریا با هیولای استبداد از یک سو و یاقوتین و دسیسه روشنفکران خرده بورژوا در تشکیلی بنام «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» وجود داشت، سازمان جوانان مترقی روی ضرورتی، آن نفاق و شقاق درونی سازمان را کنار گذاشته و علیه دشمنان مبارزه می کرد."

موضوع عدم توجه جدی رهبران سازمان جوانان مترقی به مسئله ترویج اندیشه های انقلابی پرولتری عمدتاً در بین کدرا و اعضای سازمان و در بین طیف گسترده صفوف روشنفکران مردمی هوادار جریان دموکراتیک نوین که در آن زمان گرایشات فراوانی به فراگیری اندیشه های انقلابی پرولتری (م ل ا) داشتند، آشکار بود. در عمل دیده می شد که چند نفر «نخبه» منابع علمی و تئوریک انقلابی (خاصاً آثار مائوتسه دون) را در اختیار داشتند و بر مبنای آنها در میتینگها و تظاهرات سخنرانی می کردند. موضوع دیگر اشتباه بزرگ سازمان جوانان مترقی سرپوش گذاشتن روی انحرافات بخشهای تشکیل دهنده سازمان بود (که نویسنده آنها را صرف «نفاق و شقاق می خواند» که نه بطور درست و اصولی علیه آنها مبارزه ایدئولوژیک سیاسی صورت می گرفت و نه هم آن انحرافات و اختلافات درونی سازمان را در بین جنبش انقلابی علنی می کردند. بعبارت دیگر تداوم مبارزه بین دو خط در درون سازمان و نقد نقطه نظرات انحرافی و طرد آنها و تزکیه سازمان از اندیشه ها و افکار انحرافی اپورتونیستی و تقویت و استحکام ایدئولوژیک سیاسی و تشکیلاتی سازمان از اهمیت کمتری برخوردار بوده است. که نویسنده دلیل آنرا اهمیت بیشتر قایل شدن به مبارزه علیه دشمنان طبقاتی پرولتاریا و هیولای استبداد و تقنین و دسیسه اعضای «حزب دموکراتیک خلق» و انمود می کند. و آنهم که رویزیونیستهای خلقی پرچمی، نه تنها دسیسه و تقنین که خصومت عمیق فکری سیاسی و طبقاتی در برابر جنبش انقلابی کشور (سازمان جوانان مترقی و جریان دیموکراتیک نوین) داشتند. در حالیکه یک سازمان و یا حزب انقلابی که توسط خط اصولی و انقلابی پرولتری رهبری شود و از استحکام تشکیلاتی برخوردار باشد، بهتر و اصولی تر و دوامدارتر میتواند علیه دشمنان طبقاتی و ملی و جریانات اپورتونیستی و رویزیونیستی در سطح جامعه مبارزه کند. بدون مبارزه علیه اپورتونیسم، مبارزه علیه فئودالیسم، کمپرادوریزم و امپریالیسم ممکن نیست. و در شرایطی نیز مبارزه علیه اپورتونیسم و رویزیونیسم در داخل سازمان و حزب انقلابی در جهت استحکام آن از اهمیت بیشتری برخوردار می شود. زیرا بدون داشتن یک سازمان دارای واقعا خط انقلابی و انقلابیون واقعی نمیتوان مبارزه طبقاتی و مبارزه علیه اپورتونیسم و رویزیونیسم را در سطح جامعه و درون جنبش انقلابی و سطح جهان به پیش برد. شرط اصلی پیشبرد یک مبارزه اصولی و انقلابی و رهبری مبارزات توده های مردم علیه ارتجاع و امپریالیسم و به پیروزی رساندن انقلاب به سلاح و یاسلاحهای مبارزه یعنی بیک سازمان انقلابی پرولتری دارای خط روشن انقلابی و ارتش انقلابی و جبهه متحد ملی (خاصاً در شرایط کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره و فئودال) ضرورت است. در عمل دیده شد که کم بهاء دادن باین موضوع هم موجب انحلال سازمان جوانان مترقی شد و هم موجبات فروپاشی جنبش دموکراتیک نوین را فراهم کرد. از اینجا باین نتیجه می رسیم که بدون داشتن حزب دارای خط انقلابی پرولتری (م ل م) که توسط بهترین عناصر آگاه انقلابی رهبری شود و لوهر قدر پایه توده ای هم داشته باشد و حتی ارتش توده ای تحت رهبری اش باشد؛ شکست می خورد. دور نمی رویم؛ مثال برجسته آن شکست انقلاب در نپال در چهار سال اخیر است. که ده سال جنگ خلق و تشکیل ارتش آزادیبخش خلق و تشکیل هسته های قدرت نوین خلق در دهات (در هشتاد درصد خاک نپال) تحت رهبری حزب و ارتش انقلابی خلق و تکامل جنگ خلق که به مرحله تعادل و حتی و تعرض استراتژیک رسیده بود؛ زمانی رهبران حزب کمونیست نپال (مائونیست) از خط انقلابی پرولتری منحرف شده و در منجلاب اپورتونیسم و رویزیونیسم فرو رفتند همه چیز به عکس خود تبدیل شده و انقلاب خلق نپال به شکست کشانده شد.

در صفحه 258 می خوانیم: "صیت و اعتبار "شعله جاوید" روز افزون بالامی گرفت و هواداران بالقوه اش زیادتر می گردید. هر قدر به کمیت این هواداران می افزود، کیفیت انقلابی رانشان نمیداد که تضمین کند جنبش انقلابی پدیدآمده و دارد به حرکت خود نویدی را حمل می کند. تئوری نشرشده در شعله جاوید در اذهان نفوذ نکرد و خود موجب نشد، کدرهای پدیدآید و آگاهانه از آرمان "شعله جاوید" بدفاع برخیزد. مظاهرات و اعتصابات خود جوش محصلی، کارگری که صبغه توده ای داشتند، در هوای "شعله جاوید" پروبال می زدند و نفرت عمیق خود را نثار بلندگویان رویونیسم معاصر شوروی («حزب دموکراتیک خلق!!») می ساختند. اما سازمان جوانان مترقی پای تعهد خود که ایدئولوژی انقلابی را بین توده ها می برد و با خصوصیات ملی کشور ما موافق در معرض تطبیق می گذارد، بدان سبب وفادار نماند، که توانائی ایدئولوژیک این امر را نداشت."

نویسنده نظر دارد که "تئوری نشرشده در "شعله جاوید" در اذهان نفوذ نکرد و کدرهای پدید نیامد که آگاهانه از شعله جاوید به دفاع برخیزد"؛ اما او علت آنرا توضیح نمی دهد. در حالیکه تئوری های انقلابی در شعله جاوید به نشرمی رسید، مسایل ایدئولوژیک سیاسی جهت افشای ماهیت رویونیسم مدرن و سوسیال امپریالیسم و مضامین سیاسی افشاگرانه علیه ارتجاع و امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم شوروی در شعله جاوید به نشرمی رسید و در تئویر اذهان روشنفکران مردمی و مترقی که در اطراف نشریه "شعله جاوید" جمع شده بودند کمک کرد و در بیداری عده از کارگران و زحمتکشان شهرنشین که از سواد خواندن و نوشتن بهره مند بودند، نسبتاً موثر افتاده بود. اما تنها نشریه "شعله جاوید" آنهم در آن زمان محدود عرصه نشراتی اش (11 شماره)، در تربیت ایدئولوژیک سیاسی و ارتقای سطح دانش انقلابی کدرهای سازمان بهیچ صورت کافی نبود. این وظیفه رهبران سازمان جوانان مترقی بود تا در عین زمان به نشریک نشریه (مخفی و بیانیسه مخفی) دیگر بحیث ارگان سازمان جوانان مترقی جهت ترویج و اشاعه اندیشه های انقلابی پرولتری (م ل ا) در بین اعضا و هواداران سازمان و جریان دموکراتیک نوین در پرورش نسل انقلابی همت می گماشتند. و این امر یکی از کمبودها و مسئولیتهای بزرگ رهبران سازمان جوانان مترقی بود که بآن توجه نکردند. زیرا در آن شرایط گرایشات و زمینه های فراگیری اندیشه های انقلابی پرولتری و دموکراتیک نوین در جامعه خاصاً در بین روشنفکران مترقی و مردمی بوفرت وجود داشت.

موضوع دیگر؛ نویسنده از "مظاهرات و اعتصابات خودجوش محصلی، کارگری" آنزمان صحبت دارد. در حالیکه در آن شرایط زمانیکه سازمان جوانان مترقی مبارزات علنی اش را آغاز کرد و به نشر "شعله جاوید" ناشر اندیشه های دموکراتیک نوین و سازماندهی جریان دموکراتیک نوین مبادرت نمود؛ اکثریت آن تظاهرات و اعتصابات محصلین و متعلمین تقریباً تحت رهبری جریان دموکراتیک نوین و رهبران و کدرهای سازمان جوانان مترقی صورت می گرفت. نویسنده از یکطرف آن تظاهرات ها را «خودجوش» می خواند و از طرف دیگر می گوید که روشنفکران نفرت عمیق خود را نثار بلندگویان رویونیسم معاصر شوروی («حزب دموکراتیک خلق!!») می ساختند. ملاحظه می شود که نویسنده بین حرکت خودجوش توده ها و طرح خواستها و مطالبات معین اقتصادی آنها و حرکت خودجوش محصلین و متعلمین و طرح خواستها و مطالبات صنفی توسط آنها و مبارزه سیاسی این کتله های روشنفکر با طرح خواستها و شعارهای رادیکال سیاسی (مبارزات رهبری شده) رامغشوش می کند. نویسنده توجه نمی کند که آن ابراز نفرت عمیق روشنفکران علیه سوسیال امپریالیسم شوروی و حزب رویونیست پیروان («حزب دموکراتیک خلق») توسط روشنفکران بر کدام مبنا و انگیزه و چگونه بوجودآمده بود؟ آیا می توانست آن مبارزه علیه رویونیسم بدون آگاهی ایدئولوژیک سیاسی به پیش برده شود؟ در کجای تاریخ معاصر دیده شده است که توده های مردم بگونه خود جوش بر علیه رویونیسم معاصر ابراز نفرت و انزجار کنند و شعار سیاسی بدهند؟! در حالیکه آن نفرت عمیق با سوسیال امپریالیسم شوروی و رویونیستهای «خلق پرچی» و شعارها علیه نظام حاکم محصول جریان خودبخودی محصلین نبود (البته نه همه محصلین و متعلمین و نه هم عمیق و همه جانبه)؛ لیکن آن حرکت در هر سطحی از کیفیت آگاهی سیاسی که بود بوسیله روشنفکران مربوط به سازمان جوانان مترقی و جریان دموکراتیک نوین رهبری می شد و از آگاهی سیاسی نسبی برخوردار بود. اکثریت آن

تظاهرات‌های محصلین و متعلمی بعد از ماه می 1347 خورشیدی بوسیله سازمان جوانان مترقی و جریان تحت رهبری آن، سازماندهی و رهبری می گردید. چگونه ممکن است که یک محصل و یا متعلم و یا روشنفکر مردمی هر قدر هم دارای احساس عالی مردمی باشد، بدون آگاهی سیاسی ایدئولوژیک (البته در ابتدا درجه و سطح این آگاهی هم متفاوت است) میتواند بر ضد رویزیونیسم خروشچی و عاملین آن در افغانستان و جهان شعار بدهد و صحبت کند و با طرح مسایل ایدئولوژیک سیاسی علیه آن افشاگری نماید؟! این ادعای نویسنده فاقد پایه علمی است. باید تذکر دهیم که همه روشنفکران شامل درجریان دموکراتیک نوین آگاهی لازم را درباره ماهیت رویزیونیسم خروشچی و سوسیال امپریالیسم شوروی نداشتند و یا همه آنها به لحاظ فلسفی و ایدئولوژیک سیاسی معتقد به (م ل ا) نبودند. لکن همین شعارها و خطابه‌ها علیه رویزیونیسم و سوسیال امپریالیسم و ارتجاع فئودال کمپرادوری حاکم و امپریالیستهای غربی که بوسیله رهبران و کدرهای سازمان مطرح می شد و مورد تأیید و حمایت بخشهای زیادی از روشنفکران قرار می گرفت تا حدی نمایندگی از سطح آگاهی سیاسی بخشهای از آنها می نمود. حتی در پیشرفته ترین جنبشها همه سطوح جنبش و توده های خلق یکسان به مسایل سیاسی ایدئولوژیک و تئوری های انقلابی آگاهی ندارند. منظور از این توضیح اینست که یک جنبش خودبخودی روشنفکران مردمی تا یک جنبشی که توسط یک سازمان پرولتری رهبری می شود به لحاظ ماهیت طبقاتی و ایدئولوژیک سیاسی و طرح خواستها و مطالبات و شعارهای شان و استراتژی و تاکتیک های آن تفاوت کیفی وجود دارد. هیچ جنبش خودبخودی ای شعار سرنگونی نظام حاکم و قطع سلطه امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم و تاسیس نظام دموکراتیک نوین را مطرح نمی کند و یا مبارزه ایدئولوژیک سیاسی را علیه رویزیونیسم مدرن به پیش نمی برد. و سرلوحه جریان دموکراتیک نوین دارای محتوی سیاسی طبقاتی معین و مشخص بود. و جنبش جریان دموکراتیک نوین تحت رهبری سازمان جوانان مترقی با خطر رهبری کننده (م ل ا) سب مرحله ای از انقلاب دموکراتیک نوین محسوب می شد. و در یک جنبش خودبخودی مطالبات و خواستها از سطح مسایل صنفی، اقتصادی و رفاهی و یا تغییر ساعات کار و مسایلی از این قبیل فراتر نمی رود. حتی بعد در آن زمان جنبشهای خود بخودی کارگران کارخانه‌ها و مراکز صنعتی تا حدی رنگ و بوی سیاسی داشت.

لنین می گوید: "عصر خودبخودی هم در واقع همان شکل جنینی آگاهی است". و در جای دیگری می گوید: "عصیانهای ابتدائی هم در این موقع دیگر تا اندازه مظهر بیدار شدن روح آگاهی بود؛ ولی" یک جنبش خودجوش، نمیتواند دارای آگاهی انقلابی باشد" و میامی گوید: "آزمودگی انقلابی و مهارت سازماندهی از خواص اکتسابی است.. و" مبارزه طبقاتی معلول مقدمات مختلفی است" و "بدون اندیشه انقلابی هیچ جنبش انقلابی ای نمی تواند وجود داشته باشد."

در صفحه 238 می خوانیم: "ماکه در سازمان هنوز از روحیه محفل بازی خلاص نشده و در امواج تندخیز گسترده جریان "شعله جاوید"، گرفتار آمده بودیم، به قدرت کیفی سازمان که باید تکامل می کرد و بر محفل‌ها سلطه پیدا می نمود توجه نکرده و اگر به کمیت آن افزوده هم میشد، نظم انقلابی نداریم و هم نمی توانستیم تشکیل دهیم. .... حال بر می گردیم به آن مظاهره هائیکه در موجودیت "شعله جاوید" پدید آمدند، باید اذعان کنیم که تمامی مظاهرات خودجوش، خودانگیخته بودند و سهم ما بمثابة سخنگو در صف مظاهره چنان فقط نماینده احساس مردم دوستی و انقلابی پرولتاری سازمان بود....."

نویسنده در اینجا اگرچه به واقعیت موجودیت روحیه محفل بازی و گرفتاری رهبران در امواج تند خیز گسترده جریان "شعله جاوید" معترف است؛ لیکن خودش یکی از عاملین مهم محفل‌بازی و انحراف سنتریستی در سازمان جوانان مترقی بود. این گفته نویسنده از یکطرف ضعف همه جانبه و عقب ماندگی رهبران را در پیشبرد مبارزه طبقاتی و رهبری جنبش نشان می دهد و از طرف دیگر ضعف رهبران سازمان را در مبارزه علیه خطوط انحرافی که توسط محافل و افراد مختلف در سازمان حمل می شده است. هم چنین نویسنده سخن از تسلط نداشتن سازمان بر محفل‌ها دارد؛ لیکن فهمیده نمی شود که سازمان چگونه و از کدام طریق میتواند بر این محافل «تسلط» پیدا کند! آیا امکان تسلط از طریق اعمال فشار به شیوه های بوروکراتیک بر آنها منظور نظر نویسنده است و یا شیوه های دیگری که توضیح نمی دهد. در حالیکه در یک سازمان انقلابی پرولتری ختم محفل بازی و طرد ایدئولوژی‌ها و افکار انحرافی



غیرپرولتاری از طریق مبارزه ایدئولوژیک سیاسی، مبارزه بین دوخط امکان پذیر است. موضوعی که در سازمان جوانان مترقی کمتر بآن توجه شده و یاهیچ توجه نشده است. در اینجا مسئله تسلط یک محفل بر یک ویچند محفل دیگر و یا یک کمیت بر کمیت دیگر در یک سازمان انقلابی پرولتاری مطرح نیست، فقط تصفیه و تزکیه سازمان انقلابی پرولتاری از وجود اندیشه های اپورتونیستی و رویزیونیستی مطرح است. از طرفی هم در آن کمیت های که در اطراف جریان دموکراتیک نوین حلقه زده بودند و تحت رهبری آن قرار داشتند پتانسیل های مبارزاتی و انقلابی زیادی نهفته بود که بعد از دهه ها اختناق و استبداد نظام حاکم فنودال کمپرادوری وابسته امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم، شرایط بطور نسبی برای تبارز آنها بود آمده بود تا علیه ارتجاع فنودال کمپرادوری و سلطه اقتصادی و سیاسی و فرهنگی امپریالیسم غرب و سوسیال امپریالیسم شوروی مبارزه کنند. گرچه رویزیونیستهای خروشچی زیر نام «حزب دموکراتیک خلق» و بکارگیری مقوله های بظاهر مترقی از طریق جریده «خلق» و پرچم بخشهای از روشنفکران جامعه رامتوهم و اذهان آنها را با اندیشه رویزیونیسم مدرن مسموم ساخته و بطرف خود کشاندند. اما با آغاز مبارزات علنی «سازمان جوانان مترقی» که بر اساس یک ضرورت تاریخی و خواست مبارزاتی توده های خلق در آن زمان ایجاد شده بود و توانست جریان دیموکراتیک نوین را در اوایل سال 1347 سازمان دهد. این سازمان در واقع بحیث یک الترناتیف انقلابی در برابر «حزب دیموکراتیک خلق» ( که به اشاعه و ترویج و تبلیغ اندیشه های ارتجاعی و ضدانقلابی رویزیونیسم خروشچی، فرهنگ و ایدئولوژی سوسیال امپریالیستی در جامعه مشغول بود) و هم چنان بمقابل گروه ارتجاعی و سیاه « اخوان» بنام سازمان جوانان مسلمان (که باترویج و تبلیغ ایدئولوژی طبقات ارتجاعی فنودال و کمپرادور و امپریالیسم غرب، افکار توده های خلق را مغشوش ساخته و با سوء استفاده از عقاید دینی و مذهبی، آنها را گمراه می نمود) قرار داشت.

در عمل دیده شد زمانی که جریان دموکراتیک نوین در صحنه سیاسی کشور ظهور کرد، کتله های وسیعی از روشنفکران مترقی و مردمی بجانب این جریان روی آورده و تحت رهبری آن قرار گرفتند. حتی عده ای از روشنفکرانی که در ابتدا فریب شعارهای بظاهر مترقی «حزب دموکراتیک خلق» را خورده بودند؛ با انتقاد از خود گسست خود را از خط رویزیونیستی و مزدوری «حزب دموکراتیک خلق» به سوسیال امپریالیسم شوروی اعلام کرده و به جریان دموکراتیک نوین و سازمان جوانان مترقی پیوستند. در اینجا این نکته قابل تذکر است که: قرار معلوم سازمان جوانان مترقی در سال 1344 ایجاد شده بود، اما در سال 1347 فعالیتهای علنی اشرا آغاز کرد. این خود یک موضوع قابل بحث است. اگر سازمان جوانان مترقی از همان سال 1344 به پخش اندیشه های انقلابی پرولتاری ( م ل ا) و اندیشه های دموکراتیک نوین در سطح جامعه آغاز بفعالیت می کرد و ماهیت رویزیونیسم مدرن و نظام سوسیال امپریالیستی را افشا می نمود به یقین که این زمینه برای نفوذ و رسوخ اندیشه های ضدانقلابی رویزیونیستی توسط حزب رویزیونیست «خلق پرچمیها» در بین روشنفکران جامعه محدود می گردید و امکان جلب و جذب روشنفکران برای این حزب ضدانقلابی تا آن سطح هم میسر نمی شد. ما در عمل دیدیم که حتی روشنفکران و تحصیل کرده های از تهیدستان جامعه که می خواستند علیه ارتجاع و امپریالیسم مبارزه کنند، فریب مقوله های بظاهر مترقی این باند رویزیونیست مزدور را خورده و جذب شدند. و افکار اکثریت قاطع آنها با افکار رویزیونیستی و ایدئولوژی بورژوازی مسموم و آلوده شد.

از اینکه بعد از چهل سال یکی از رهبران پرمدعای ( س ج م) می گوید که: «تمامی آن مظاهرات خودجوش و خودانگیخته بودند و سهم سازمان انقلابی پرولتاری در آن تظاهرات ها» بمثابه سخنگوی در صف مظاهره چنان فقط نماینده احساس مردم دوستی و انقلابی پرولتاری سازمان بود» نه از روی آگاهی و احساس مسئولیت و انجام وظیفه و رسالت انقلابی و تاریخی رهبران و کدرهای سازمان جوانان مترقی در رساندن آگاهی سیاسی به توده های مردم و بسیج و سازماندهی آنها به مبارزه انقلابی و مترقی علیه ارتجاع و امپریالیسم. این موضوع عجیبی است! یک سازمان با ادعای سازمان انقلابی پرولتاری ( م ل ا) که یک جریان گسترده مردمی را بنام جریان دموکراتیک نوین ( که نماینده سب مرحله انقلاب کشور انقلاب ملی - دموکراتیک) بود که به لحاظ محتوی سیاسی، ایدئولوژیکی، فرهنگی و نظامی) مشخص آن در رهبری آن جریان قرار داشت و گاهی هم بدرستی شعار "سیاست از لوله تنگ بیرون می

آید" را نیز سر می داد و تمام آن تظاهراتها توسط فعالین آن جنبش و تحت رهبری (س ج م) سازماندهی و رهبری می گردید. ولی نویسنده از نقش رهبری ایدئولوژیک سیاسی آن جنبش عظیم توده ای به صراحت و بدون هیچگونه تأملی انکار می کند. و رهبری و سخنوری خود را در آن فعالیت‌های مبارزاتی فقط از جنبه «احساس» مردم دوستی خودشان و انمود می کند. نه بخاطر پشیرد مبارزه طبقاتی با طرح تاکتیک‌های درست و معین در پیش برد و تقویت استراتژی مبارزاتی سازمان انقلابی پرولتری! از این گفته این طور برداشت می شود که خود نویسنده در صف مظاهره چپان فقط سمت سخنگویی اماتور را داشته است! ملاحظه می شود که نویسنده بنحوی میخواید از مسئولیت پذیری رهبری آن مرحله از مبارزات انقلابی کتله های روشنفکر مردمی شانه خالی کند؛ از این رو سهمگیری و رهبری سازمان را تا سطح "احساس" مردم دوستی تنزیل می دهد. این همه خلاف گوئی ها، این همه انکار از واقعیتها و تحریف حقایق مربوط به تاریخ جنبش انقلابی پرولتری کشور؛ بیش از پیش محتوی فکری و کنه واقعیت «فعالیت سیاسی» نویسنده را در طول حیات سیاسی اش تشکیل می دهد. او تلاش می کند تا بشکل زیرکانه ای آن مرحله درخشان مبارزات روشنفکران مردمی و مترقی کشور را که تحت رهبری سازمان جوانان مترقی و جریان دموکراتیک نوین انجام داده اند (و صدها تن آنها «بجرم» همین مبارزه توسط رژیم آدمکش باندهای رویزیونیست و مزدور خلقی پرچمی و بداران روسی شان به جوخه های اعدام سپرده شدند و هزاران تن آنها تحت شکنجه های سبعانه در سیاه چالهای مخوف و جهنمی (خاد و ک ج ب) سالها عذاب کشیدند و یا توسط باندهای اسلامی آدمکش ترور شدند)، کم بهاء دهد. بعبارت دیگر این بمعنای نفی نقش تاریخی سازمان جوانان مترقی و جریان دموکراتیک نوین در تاریخ مبارزات مترقی خلقهای افغانستان است. اگرچه در همان وقت نیز قابل درک بود که رهبران سازمان از رهبری درست و اصولی آن جنبش عظیم توده ای که بخشهای از توده های خلق (کارگران، دهقانان و روشنفکران مردمی) را دربر گرفته بود، عاجز مانده بودند. ولی بان هم این بخش از تاریخ مبارزات روشنفکران مردمی کشور که با الهام از اندیشه های انقلابی پرولتری (م ل ا) و تحت تأثیر انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی در چین در آن زمان انجام یافته است، با همه کم و کاستیها و اشتباهات اش از تاریخ درخشانی برخوردار است. همین مرحله سر آغاز جنبش کمونیستی (م ل ا) کشور است و عملاً مبارزات ضدارتجاعی و ضد امپریالیستی توده های مردم تحت رهبری اندیشه انقلابی (م ل ا) قرار می گیرد. قبل از این دوره؛ یعنی دوره های مبارزات مشروطه خواهی، مبارزات توده های مردم تحت رهبری نیروهای بورژوازی قرار داشت. و در دامان همین جنبش بود که نسلی از روشنفکران به اندیشه های کمونیسم انقلابی (م ل ا) آشنا شدند و راه تکامل را پیمودند.

**در صفحه 329 میخوانیم: "معلوم بود که در اکثریت آزادی خواهی و دفاع از دموکراسی، مضمون اصلی را تشکیل می داد و در بین جوانان مضمون دموکراسی بیش تر عمق داشت اما از محتوی انقلاب پرولتاری صریحاً الهام نمی گرفت."**

جای شک نیست که همه فعالین و روشنفکران هوادار سازمان جوانان مترقی و جریان دموکراتیک نوین بودند آگاهی لازم را از علم انقلاب پرولتاریائی نداشتند؛ اما در آن زمان و بعداً بخش قابل ملاحظه ای از روشنفکران مردمی در پرتو (م ل ا) و از همین موضع مبارزه می کردند. ناگفته نماند که مفهوم دموکراسی هم بطور عام در نزد اکثریت هواداران جریان دموکراتیک نوین همان "دموکراسی نوین" باماهیت طبقاتی مشخص آن بود که در جریده "شعله جاوید" درباره آن تبلیغ و ترویج صورت می گرفت. همین روشنفکران شعارها و بانرها ی را حمل می کردند که به لحاظ سیاسی ایدئولوژیک بدرستی مفهوم دموکراسی نوین را افاده می کرد. حتی تعدادی از روشنفکران مترقی و روشن بینی که مخالف حاکمیت استبدادی نظام فئودال کمپرادوری و سلطه امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم در کشور بودند و خواهان آزادی و دموکراسی و ترقی بودند؛ با آنکه در چوکات جریان دموکراتیک نوین فعالیت نمی کردند، اما با همین جریان علاقه نشان می دادند و علیه خلقی پرچمی ها و «اخوانیها» قرار داشتند. از این که اندیشه انقلابی (م ل ا) در بین آن جمعیت وسیع در جریان دیموکراتیک نوین عمق و گسترش و تداوم لازم را نیافت، این بود که رهبران سازمان جوانان مترقی به وظیفه انقلابی شان کماکان عمل نکردند. و رنه در آن وقت شرایط عینی در جامعه مساعد بود و هم زمینه برای رشد و تکامل شرایط ذهنی

بوجود آمده بود. دیده شد که بهترین فرصتهای مبارزات انقلابی از دست رفت. وهمان عرصه زمانی مبارزات سازمان جوانان مترقی و جریان دموکراتیک نوین و ترویج و تبلیغ اندیشه های انقلابی در جامعه، در موردش مبارزه در جهت ایجاد شرایط ذهنی در جامعه نیز محسوب می شد. اگرچه آنها قدم های اول را برداشتند و بذرانندیشه های انقلابی پرولتاری (م ل ا) را افشاندند؛ لیکن در پروسه مبارزه طبقاتی اکثریت آنها توان ادامه کاری را در راه انقلاب و پرورش و تربیت روشنفکران مردمی به اندیشه انقلابی و ترسیم هرچه روشنتر خط ایدئولوژیک سیاسی و تشکیل حزب انقلابی پرولتاری را در جهت پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی نداشتند. و علت آن هم انحراف ایدئولوژیک سیاسی تعداد از رهبران سازمان جوانان مترقی منجمله نویسنده این نوشته بود که تا حال هم نتوانسته است خود را از منجلاب اپورتونیسیم و رویزیونیسم خلاص نماید. و حال کینه توزانه به تحریف تاریخ جنبش انقلابی پرولتاری مردم افغانستان دست زده است.

بعد از انحلال سازمان جوانان مترقی و فروپاشی جریان "شعله جاوید" تعدادی از کدرهای (س ج م) و صفوف جریان دموکراتیک نوین در جهت ارتقای سطح ایدئولوژیک سیاسی خود تلاش و مبارزه کرده و از این طریق توانستند در جهت تکامل خط اصولی انقلابی پرولتاری در جنبش کمونیستی (م ل م) کشور خدمات ارزنده را انجام دهند. اما دست ناپاک باندهای رویزیونیست و مزدور خلیقهها و پرچمیها و ارتجاع سیاه "اخوان" و قدرتهای جهانخواه، رسوسیال امپریالیسم و امپریالیستهای غربی تعداد زیادی از بهترین رهبران و کدرها و اعضای سازمان جوانان مترقی و جریان دموکراتیک نوین را این خاینان جنایتکار سربه نیست کردند و از این ناحیه ضربه مدحشی را بر جنبش انقلابی (م ل م) کشور وارد کرده و آنرا تضعیف نمودند. و رنه اساس گذاران این جنبش انقلابی مردمی با همه اشتباهات شان سهم خود را تاجای توان در این راه ادا کردند. ما امروز آن رهبران، کدرها و صفوف سازمان جوانان مترقی و جریان دموکراتیک نوین که واقعاً معتقد به اندیشه انقلابی بودند و با راه مردم و فادارمانند و در این راه و آرمان شان جانهای خود را از دست دادند و دیگر در بین ما نیستند یاد آنها را گرامی داشته و از آنها توأم با نقد اصولی تمجید و تجلیل مینمائیم.

در صفحه 330 خودنویسنده هم اقراری کند که "دامنه اعتراضات مردمی نه تنها کارگران، کسبه کاران، طلاب معارف و محصلین رابه میتینگ و مظاهره و اعتصاب فراخواند، بلکه دامن دهاقین کشور را نیز گرفت."

این خود عمق و گستردگی آن جنبش توده ای را در سطح کشور نشان میداد که تحت رهبری سازمان جوانان مترقی و جریان دموکراتیک نوین قرار داشت. یکی از خصوصیات مهم جنبش دموکراتیک نوین در آن وقت این بود که جنبش روشنفکران مردمی در مرحله ابتدائی آمیختن با جنبش توده های مردم (کارگران، توده های شهری و دهقانان) بود و این موضوع در توده ای شدن و گسترش جنبش در بین توده های فقیر شهری و روستائی نوید بخش بود. ولی عده ای از رهبران با انحرافات مختلف اپورتونیستی و گروه گرائی های شان هم سازمان را تضعیف و به ورطه انحلال کشاندند و هم موجب فروپاشی جنبش عظیم توده ای (جریان دموکراتیک نوین) در کشور شدند.

در اخیر صفحه 441 و صفحه 442 چنین می خوانیم: "مارفقای سازمان در محبس، که از نزدیک واقف بودیم، سازمان جوانان مترقی وجود دارد، بیشتر از سایر همزمان، همسنگران و همزنجیران خود حیران، متعجب و حتی خشمگین می شدیم، که چرا آن دوستان متعهد، اینقدر بی اعتنا و بی پروا شده و از حال اسیران غافلند، درک نمی کردیم، که روح انقلاب و رونق انقلابی در سازمان ندمیده و از ترقی هم نشانی اگر مانده کم رنگ و کم رونق است. روحیه محفل بالاکرفته، روح مذهبی محسوس و قوم گرائی ملموس است. رهبران می بینند که اگر اثبات قدم و پافشاری روی مبارزه زندانیان در سنگرمردم علیه استبداد و استعمار، مردم کشور را با خبر سازند، ریشه شخصیت سازی و شهرت طلبی خود را به تبرخود قطع می کنند و از کجا که سبب شهرت زندانیان نه شود."

نویسنده در چندین مورد در نوشته اش از اندیشه انقلابی و موضع مارکسیسم انقلابی و منطق دیالکتیک ماتریالیستی سازمان جوانان مترقی صحبت دارد. اما همین که او و چند نفر دیگر از کدر رهبری به زندان می روند و رفقای بیرون زندان هم گویا نسبت به آنها کم توجهی می کنند؛ سازمان را سازمانی می گوید

که در آن «روح انقلاب و رونق انقلابی ندمیده و فاقد ماهیت ترقی بوده است». البته در مورد بالاگرفتن روحیه محفلی، محسوسیت روح مذهبی و ملموس بودن قوم گرایی در سازمان جوانان مترقی؛ از جمله مسایلی اند که فکرنمی شود که در غیاب این رهبران در سازمان بظهور رسیده باشد، باید زمینه های این انحرافات قبلاً در سازمان موجود بوده باشد و توسط محفلهای مختلفی این انحرافات حمل می شده است که بعد از آن تشدید شده است. از جمله محفل خود نویسنده در سازمان جوانان مترقی دچار انحراف سنتریستی بود. و دیده شد که نویسنده نه اینکه از این انحراف اپورتونیستی گسست نکرد که بالأخره در گودال رویزیونیسم سقوط کرد. موضوع دیگر، همینکه رهبران و کدرهای خارج زندان مردم کشور را از ثابت قدمی و پافشاری زندانیان در سنگرمردم علیه استبداد در داخل زندان با خبر نمی سازند، باین عبارت که در بین روشنفکران مترقی و در سطح جامعه درباره آنها به تبلیغ نمی پردازند موضوع شخصیت سازی و شهرت طلبی خود آنها مطرح شده و گفته می شود که عمداً از «شهره شدن» زندانیان در بیرون از زندان جلوگیری کرده اند. در اینجا نویسنده بحث ایدئولوژیک سیاسی جدی و چگونگی پیشرفت مبارزه طبقاتی و رهبری مبارزات توده ها توسط سازمان بارفقای خود در خارج زندان موضوعی ندارد بلکه موضوع بیشتر در سطح شهرت طلبی و شخصیت سازی بین آنها مطرح بوده است. بهر صورت دیده می شود که عده ای از رهبران سازمان از چنین مرضی نیز رنج می برده اند. این موضوع اکثراً ناشی از طرز تفکر انحرافی و خصلت خرده بورژوائی افراد است که بیشتر به شهرت و جاه و مقامی برای خود در سازمان و یاد سطح جامعه می اندیشند تا ارتقای سطح دانش انقلابی و گسست هر چه بیشتر از افکار و خصلتهای طبقاتی و قشری آنها و تبدیل شدن به انسانی نوین. البته محو این خصایل در پروسه طولانی مبارزه انقلابی پرولتاری امکان پذیر است. و شخصیت های واقعاً انقلابی هر قدر سویه علمی و دانش انقلابی و موقعیت تشکیلاتی و اجتماعی آنها بالایی رود، از این افکار و خصوصیات گسست می نمایند و ب فکر پیشرفت انقلاب در کشور هستند تا شهرت خودشان. همه رهبران بزرگ پرولتاریا خصوصاً لنین بزرگ دارای اوصاف و خصایص ویژه ای در این زمینه بود. در مورد غفلت و بی اعتنائی اعضای سازمان جوانان مترقی از رفقای زندانی شان باید تذکردهم که در آن وقت من شاهد بودم که کدرها و اعضای سازمان جوانان مترقی و جریان دیموکراتیک نوین و صفوف ثابت قدم شعله جاوید بطور منظم به ملاقات این زندانیان می رفتند؛ حتی در این امر چنان باهم پیشی می گرفتند که رفتن در زندان بر اساس نوبت از روی لیست مرتبه صورت می گرفت و برای تنظیم این رفت و آمد ها نوبت اول به کدرهای بلند پایه و اعضای اصلی س ج م و بعد کدرها و صفوف برجسته جریان دیموکراتیک نوین داده می شد. بفرض اگر رهبران بیرون از زندان به لحاظ امنیتی و یا بدلیل دیگر به زندان برای ملاقات رفقای زندانی نمی رفتند و یا کمتری رفتند، مسایلی اند که ما از جزئیات موضوع اطلاع دقیقی نداریم.

در صفحه 477 میخوانیم: "در همین فرصت مامشغول خودسازی یادوباره سازی خویش بودیم در حلقه های محدود آثار کلاسیک مارکسیسم-لنینیسم را با دقت و توانائی ای که داشتیم در زمینه، اقتصاد سیاسی، فلسفه و سوسیولوژی علمی مطالعه و با سطح درک خود سعی داشتیم زمینه تطبیق آنرا در همین مرحله انقلاب در افغانستان مشخص سازیم....".

ملاحظه می شود که نویسنده لزومی به مطالعه آثار مائوتسه دون و آموختن از تجارب مبارزات انقلابی پرولتاریا و خلق چین در پیروزی انقلاب دیموکراتیک نوین و پیروزی انقلابی سوسیالیستی و انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی در چین نمی بیند. در حالیکه خط ایدئولوژیک سیاسی رهنمای سازمان جوانان مترقی (مارکسیسم-لنینیسم-اندیشه مائوتسه دون) بود. مائوتسه دون مارکسیسم-لنینیسم را در عرصه های سیاسی، اقتصادی، فلسفی، نظامی و فرهنگی تکامل داده و خدمات ارزشمند و جاویدانی را به علم انقلاب پرولتاریائی انجام داده و در کنار رهبران بزرگ پرولتاریای جهان قرار دارد. و امروز "مائوتیسم" عالی ترین مرحله تکاملی مارکسیسم-لنینیسم بوده و کمونیستهای انقلابی جهان علم انقلاب خود را مارکسیسم-لنینیسم-مائوتیسم می نامند. در آن وقت نیز مطالعه و آموزش آثار انقلابی مائوتسه دون برای هر انقلابی پرولتاری حایز اهمیت بود. همچنین نویسنده صحبت از زمینه تطبیق مارکسیسم-لنینیسم در این مرحله انقلاب (انقلاب دیموکراتیک نوین - توضیح از من است) دارد. و خدمات مائو در پیروزی انقلاب

ملی - دموکراتیک (انقلاب دموکراتیک نوین) در کشوری نیمه فئودالی و نیمه مستعمره و پیروزی انقلاب سوسیالیستی در چین در نظر نمی گیرد. مائو تئوری انقلاب در کشورهای نیمه مستعمره و مستعمره و نیمه فئودالی و تئوری جنگ انقلابی در ازمدت خلق راندوین و بکار بست. مائو با تحلیل اجتماعی اقتصادی جامعه چین و تحلیل تضادها و مشخص کردن تضاد اساسی و تضاد عمده و تعیین مراحل انقلاب چین (مرحله انقلاب ملی دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی) و تعیین استراتژی و تاکتیک جنگ انقلابی خلق و جنگ توده ای طولانی، محاصره شهرها از طریق دهات و ایجاد پایگاه انقلابی در دهات تحت رهبری حزب کمونیست انقلابی را طرح و تحقق آنرا در پراتیک مبارزه طبقاتی به ثبوت رساند. فهمیده نمی شود که نویسنده در پیروزی مرحله انقلاب دموکراتیک نوین در افغانستان، کشوری (نیمه فئودالی و نیمه مستعمره و فعلاً مستعمره و نیمه فئودالی) بر اساس کدام تئوری های انقلابی و کدام استراتژی مبارزاتی انقلاب کشور را به پیروزی می رساند؟ دیده می شود که نویسنده بخشی از تجارب انقلابی پرولتاریا و خلقهای جهان را نادیده می گیرد و تکامل تاکتونی علم انقلاب پرولتاریائی را قبول ندارد. آیا میتوان چنین افرادی را کمونیست انقلابی دانست؟ که نه!

در صفحه 484 در مورد جزوه «پس منظر» چنین میخوانیم: "... وقتی متن را مطالعه می کردم، متوجه شدم که غیظ و تعصب چطور ملکات عقلی نویسندگان این جزوه را زیر گرفته که فراموش کرده اند که چند زمان از همزمان، همسنگران و حتی همزنجیران "شعله جاوید" بودند و پوشیده نیست که با صداقت و دلاوری همکاری کردند. حالا چرا فراموش می کنند که "شعله جاوید" یک ظرف و مظروفش، مارکسیسم- لنینیسم انقلابی و منطقش دیالکتیک ماتریالیستی بود... بکدام فرد و یا گروه خاصی تعلق نداشت و از آن کسانی بود که به مارکسیسم- لنینیسم باور علمی داشتند و در عمل از همین سنگر دفاع برمی خاستند... چرا فراموش می کنند که "شعله جاوید" از جانب همین سازمان رهبری می شد و به تشریح رسید."

با مطالعه این بخش اولاً: هر چه بیشتر نقیض گوئی های نویسنده و تحریف حقایق مربوط به جریان دموکراتیک نوین و خط رهبری آن که نظر دارد آن همه تظاهرات و اعتصابات محصلین و متعلمین، کارگران و توده های شهری خاصاً تظاهرات گسترده در شهر هرات بتاريخ دهم ماه سرطان سال 1348 که تحت رهبری جریان دموکراتیک نوین انجام شد و دولت وقت را بوحشت انداخت، « خود جوش» بوده اند! ثانیاً: که خط رهبری جریان دموکراتیک نوین که توسط سازمان جوانان مترقی مارکسیسم- لنینیسم- اندیشه مائوتسه دون بود. بار دیگر بر ملا می شود که نویسنده با همه این ادعاهای بلند بالا خط ایدئولوژیک سیاسی رهبری کننده سازمان جوانان مترقی را قبول نداشته و چنانچه تا حال هم قبول ندارد. و بعبارت دیگر اوصاف و بر اساس خط انقلابی پرولتری با این سازمان همراهی نمی کرده و یکی از محراقهای انحراف اپورتونیستی یعنی سنتریسم در این سازمان بوده است. ثالثاً: نویسنده تاجای که بخواهد خط فکری و عملکرد خود را «محق» جلوه دهد نظرات و مواضع عده ای از رهبران خاصاً اکرم یاری و کلاً خط ایدئولوژیک سیاسی سازمان جوانان مترقی و فعالیتهای آنرا مورد حمله قرار می دهد و حتی آنرا فاقد ماهیت انقلابی می خواند. ولی زمانی از طرف جناح دیگری چون جناح "انجینر عثمان" از داخل جریان دموکراتیک نوین، خودش مورد حمله قرار می گیرد، برای حفظ «وجهه» اش «دفاع» از خط ایدئولوژیک سیاسی سازمان جوانان مترقی برمی خیزد و در زیر لوای آن پناه می گیرد. همین طرز برخورد دوگانه و چند گانه نویسنده درباره خط ایدئولوژیک سیاسی سازمان جوانان مترقی و فعالیتهای مبارزاتی جریان دیموکراتیک نوین هم بدون تردید بیانگر اپورتونیسم وی است.

در صفحه 496 میخوانیم: " جنبش خود بخودی در همان روزهای معین سربلند کرده و پیروان " شعله جاوید" را فزون تر از پیش افزون کمی می داد. اما کیفیت آن که روح انقلابی پرولتاری را حمل کند نه محسوس بود و نه دور نما ملموس. موجی می آمد، هیبتی پدید می شد، جوش و خروش هویدا می گشت. اما آتی وزودگذر. زیرا سازمان دیگر توشه و توان رهبری انقلابی را از دست داده بود و رهبران بمقام پرستی و منصب داری علاقمند بودند."

باز هم نویسنده درباره ماهیت ایدئولوژیک سیاسی (س ج م) که جریان دموکراتیک نوین را رهبری می کرد، خصالت « خود بخودی جنبش» را در مورد آن تکرار و بر آن تاکید می گذارد. او حتی منکرا نیست که

آن جنبش عظیم توده ای و آن فعالیت های مبارزاتی مترقی و مردمی روشنفکران و توده های شهری به لحاظ کیفی حتی از روح انقلابی پرولتری هم برخوردار بوده باشد! در اینجا ماهیت و کنه اپورتونیزم و نهیلیسم نویسنده بیشتر آشکار می شود. البته اوتضادهای درونی سازمان جوان مترقی را بگونه میکانیکی ناشی از علاقمندی عده ای از رهبران به مقام پرستی و منصبداری می داند. در حالیکه سازمان جوانان مترقی منحصیث یک پدیده زنده دارای ماهیت طبقاتی بوده و تضاد های طبقاتی جامعه در آن بازتاب داشته و برای حل آن تضاد ها باید مبارزه بین دوخط بدون وقفه به پیش برده می شد. از آنجائیکه نویسنده از جمله رهبران مرکزی سازمان جوانان مترقی بوده و محفل او و محفل اکرم یاری از محافل عمده در سازمان جوانان مترقی بودند. از همینجاست که اختلاف و تضاد و حتی عقده های شخصی نویسنده بر سر مقام رهبری در سازمان با طرف مقابل که در رهبری قرار داشته است هرگز راه حل نیافت. تا که اختلافات و تضادهای ایدئولوژیک سیاسی محافل و افراد متشکله سازمان آنرا تضعیف کرده و بالاخره موجب انحلال و از هم پاشیدگی آن گردید. قابل تذکر است که محفل انجینر عثمان و محفل شاهپور و افراد مستقل مترقی دیگر (خارج از تشکیل سازمان جوانان مترقی) با سازمان جوانان مترقی متحداً جریان دموکراتیک نوین را رهبری می کردند. در تمام این مباحثات نویسنده بجای مطرح کردن انحرافات درون سازمان و نقد اصولی و انقلابی آنها، تمام توجه وی روی مقام و موقعیت تشکیلاتی افراد در رهبری آن سازمان تمرکز دارد. در اینجا جای دارد که از نویسنده سوال کنیم که چرا در همان موقع این مسایل مهم درون سازمان رابه بیرون انتشار نداد. بجای اینکه طیف های وسیع روشنفکران هوادار سازمان و هواداران جریان دموکراتیک نوین که خبرتاسف بار انحلال سازمان را شنیدند و به آینده نامعلوم سازمان و خالی ماندن سنگرمبارزه مردم نگران بودند؛ به جریان واقعی مسایل درون سازمان قرار می گرفتند و موضوع حق و باطل، جناح انحرافی و جناح اصولت انقلابی در سازمان مشخص می شد. بییقین که در آن زمان روشنفکران مترقی و انقلابی به دفاع از خط و راه اصولی و انقلابی بر مبنای (م ل ا) بر می خاستند و بجای انحلال سازمان خطوط انحرافی از آن طرد میشد و سازمان حیات نومی یافت و با استحکام بیشتر و با خط روشن انقلابی پرولتری به رهبری مبارزات توده های خلق ادامه میداد. نویسنده اگر واقعاً چنانکه مدعی است جهت اصولیت انقلابی پرولتری را تشکیل می داده است؛ در همان وقت بعد از رهائی از زندان می توانست این مسایل را در سطح جنبش مطرح کند. البته این سوال متوجه فقید اکرم یاری و دیگر رهبران سازمان جوانان مترقی نیز هست که در موقع به آن عمل نکردند تا از انحلال سازمان و جریان دموکراتیک نوین جلوگیری می کردند.

در صفحه 506 میخوانیم: " از تخم بد حاصل بد درو می شود، اوپورتونیزم راست، رویونیزم حاصل دیگری نداشت جز خیانت به مارکسیسم لنینیسم- کمونیزم علمی- از این سبب گروه گرانی های بعدی تحت نام های "پیکار"، "اخگر"، "دسته پیشرو"، "سازمان خراسان"، "کمیته تدارک"، "گروه قاضی"، "گروه امان" و قس علیهذا. بدرجات مختلف و اشکال گوناگون رویونیزم را حمل و نقاب سوسیالیسم را به چهره داشتند. یکبار از تروتسکی تعذی می شدند و بار دیگر ناخودآگاه زیر نام "مردم" درک نادرستی از مبارزه حزب کمونیست چین در انقلاب 1949 بدست می دادند و نام و عمل خود را مارکسیستی - لنینیستی می شمردند، اما در اساس یکنوع ناسیونالیسم عامیانه را تقلید می نمودند...".

در این بخش درباره سازمانهای سیاسی ای که بعد از انحلال سازمان جوانان مترقی در سال 1351، تشکیل شده اند منجمله: "گروه انقلابی خلقهای افغانستان" که در سال 1352 خورشیدی تشکیل شد و با انتشار جزوه بنام "با طرد اپورتونیزم در راه انقلاب سرخ به پیش" اعلام موجودیت نمود. این گروه از همان ابتدا دچار انحراف اکونومیستی بود و در سال 1358 به «سازمان رهائی» تغییر نام داد. و به لحاظ خط ایدئولوژیک سیاسی در منجلاب رویونیزم «سه جهانی» و پیروی از رهبران مرتد چینی افتاد. "سازمان رهائی بخش خلقهای افغانستان (سرخ)" در سال 1354 تشکیل شد. این سازمان نیز دارای اشتباهات و انحرافات ایدئولوژیک سیاسی بود. افراد دیگری با انشعاب از «گروه انقلابی خلقهای افغانستان» در سال 1356 بنام "سازمان مبارزه برای ایجاد حزب کمونیست افغانستان" را تشکیل دادند و بعداً دچار انحراف ایدئولوژیک سیاسی شده و در منجلاب "دگما رویونیزم" خوجه ای سقوط نمودند. سازمانهای دیگری که در سالهای بعد از کودتای ننگین ثور سال 1357 تشکیل شدند منجمله: "سازمان

آزادی بخش مردم افغانستان (ساما)"، "سازمان پیکار برای نجات افغانستان"، "دسته پیشروکارگران افغانستان" و "سازمان انقلابی وطن پرستان واقعی (ساوو)". و گروه های دیگر.

این سازمانها که از وحدت محافل و افراد گوناگون تشکیل شدند؛ تشکل آنها از ابتدا نه بر مبنای وحدت دیالکتیکی که شتاب زده و بشکل میکانیکی بوحدت رسیدند. از اینرو همه آنها دارای خطوط ایدئولوژیک سیاسی انحرافی بودند و بر مبنای آن در پروسه عمل ( عرصه مبارزه طبقاتی و ملی) دچار انحرافات جدی دیگری هم شده و اکثریت آنها در منجلا ب انواع اپورتونیسیم و رویزیونیسم افتادند. اما برخلاف ادعای نویسنده که همه بخشهای جنبش چپ کشور را دارای عین خط و راه و رسم مبارزاتی و سر نوشت می داند؛ اکثریت اعضای "سازمان پیکار برای نجات افغانستان" که واقعاً به مارکسیسم- لنینیسم- اندیشه مائوتسه دون باور داشتند، بعد از ضربه دولت مزدور خلی پرچی می ها و سوسیال امپریالیسم شوری مبارزه بین دو خط را بر مبنای (م ل ا) در سازمان به پیش برده و سازمان را از خطوط و اندیشه های انحرافی اپورتونیستی و رویزیونیستی تزکیه کرده و خط اصولی انقلابی را در پرتو علم انقلاب پرولتاریائی (مارکسیسم- لنینیسم- اندیشه مائوتسه دون) ترسیم و تثبیت کردند. و بخشهای از آن سازمان تا امروز بر اساس خط اصولی انقلابی در جنبش کمونیستی (م ل م) کشور به مبارزه انقلابی علیه ارتجاع و امپریالیسم و مبارزه علیه انواع اپورتونیسم و رویزیونیسم ادامه می دهند. همچنان گروه ها و افراد دیگری نیز از خطوط انحرافی اپورتونیستی و رویزیونیستی سازمانهای متذکره دیگر گسست کرده و بر مبنای خط انقلابی (م ل م) در جنبش کمونیستی انقلابی کشور به مبارزه شان ادامه می دهند. لیکن نویسنده در این باره هیچ گونه توضیحی نمی دهد و بدون تفکیک همه را «اپورتونیست راست و رویزیونیست و ناسیونالیست عامیانه» می خواند. در حالیکه یکی از سازمانهای که بقول نویسنده «از تخم بد حاصل بدرومی شود»؛ گروه نویسنده در «سازمان انقلابی و طنپرستان واقعی (ساوو)» بود که به (م ل ا) معنقد نبود. و خط فکری مسلط در "ساوو" همان خط فکری نویسنده بود و او در رهبری "ساوو" قرار داشت. و بر اساس همین خط انحرافی در منجلا ب های دیگری افتاد. این سازمان بعد از انشعاب از «ساما» در اوایل سال 1359 باموضع سنتریستی تشکیل گردید. «ساوو» تحت رهبری نویسنده در غیاب سایر رهبران و کدرهای آن که توسط رژیم خونخوار خلی پرچیها و سوسیال فاشیستهای روسی اعدام شدند و یادر زندان بسر می بردند؛ نه اینکه از خطوط انحرافی اپورتونیستی گسست نکرد که هر چه بیشتر بجانب انحرافهای عمیق تری کشیده شد. "ساوو" تحت رهبری نویسنده بالآخره در سال 1365 با دویخش انحرافی دیگر یک تشکیل جبهوی را بنام «اتحاد مارکسیست - لنینیستهای افغانستان (املا)» اعلام نمود. نویسنده یکی از اپورتونیستهای کهنه کار و سر سخت در جنبش کمونیستی افغانستان بود و هست؛ باتشکیل «املا» از سه خط انحرافی (سنتریستی، دگمارویزیونیستی و فردی با سابقه رویزیونیسم مدرن و عضویت در «حزب دموکراتیک خلق») نه اینکه از این خطوط گسست نکرد بلکه هر چه بیشتر در منجلا ب اپورتونیسم و رویزیونیسم سقوط نمود. در اینجا باز هم پای نویسنده در مورد بیان واقعیتها و اظهار حقایق لنگش داشته و یک قلم از حقیقت وجودی بخشهای اصولی و انقلابی جنبش کمونیستی (م ل م) کشور انکار می کند. همچنان عده ای از اعضای "ساوو" از خط اپورتونیستی آن گسست کرده و بر مبنای خط انقلابی (م ل ا و م ل م) در جنبش کمونیستی کشور مبارزه می کنند.

درباره بکاربرد ضرب المثل عامیانه «از تخم بد حاصل بد درومی شود» که نویسنده آنرا در مورد سازمانهای چندی با خطوط انحرافی که اساس گذاران آنها از اعضای سازمان جوانان مترقی و جریان دموکراتیک نوین بودند، بکار برده است. آیا این نظر و ارزیابی نویسنده در مورد سازمانها و خطوط انحرافی آنها چقدر پایه علمی و دیالکتیکی دارد؟ در حالیکه "بذراولی" یعنی (م ل ا) ایدئولوژی و سیاست رهبری کننده سازمان جوانان مترقی بود؛ و بعد از آنکه بخشهای مختلفی از این سازمان دچار انحرافات مختلف اپورتونیستی شدند منجمله محفل خود نویسنده در سازمان جوانان مترقی که سرسختانه روی خط انحرافی اش استوار ماند. لیکن بذری که این سازمان در جامعه افشاند همه بخشهای حاصلات آن فاسد نشد و بخشهای که در برابر آفات (انحرافات ایدئولوژیک سیاسی) سازمان جوانان مترقی مصئون ماندند و بعد ز انحلال سازمان جوانان مترقی با اتکاء به مارکسیسم انقلابی از خود مقاومت نشان دادند، راه تکامل در پیش گرفته و در سنگر مبارزه طبقاتی و ملی و مبارزه علیه انواع اپورتونیسم و رویزیونیسم به مبارزه

مرگ و زندگی ادامه داده و هنوز هم به مبارزه در هر دو سنگر ادامه می دهند. ولی بخشهای هم که دچار فساد انحراف گردیدند، زمینه های پرورش آنها نامناسب بود. ورنه تخم از ابتدا سالم بود. این زمینه و عوامل ناسالم و فاسد کننده بود که "حاصل" را متضرر ساخته و صدمه زد. خط رهبری کننده سازمان جوانان مترقی خط انقلابی (م ل ا) بود، ولی خطوط و اندیشه های انحرافی بورژوازی در سازمان جوانان مترقی نفوذ کردند و خطوط انحرافی در اکثریت قرار گرفت و خط اصولی انقلابی در اقلیت ماند و حاملین این خطوط انحرافی منجمله محفل نویسنده و جناح داکتر فیض احمد بودند.

در صفحه 524 میخوانیم: " حزب کارآلبانی تحت رهبری انورخوجه و حزب کمونیست چین تحت رهبری مائوتسه دون تا اواسط سالهای 70 (76؟) نقش رهبری کننده در افشای سوسیال امپریالیسم خروشچف بریزنیف و دنباله روان شان داشتند و تئوری های رویزیونیسم معاصر و ایدئولوژی آنرا انتقاد کردند. بی تردید این انتقادات درست و به درجات مختلف نکات ضعفی هم داشتند و رویزیونیسم معاصر را خوب عریان نمی ساخت. "

لیکن نویسنده نه این نکات ضعف را نشانی کرده و نه هم در جهت افشای بیشتر ماهیت رویزیونیسم خروشچفی همت گمارده است. باین صورت «انتقاد» نویسنده در این مورد بجای روشنی انداختن به موضوع هرچه بیشتر ابهام خلق می کند. و در طی بیش از چهل سال نویسنده قادر به نقد این ضعفها و کمبودها نشده و فقط برای اینکه او هم چیزی گفته باشد و با اصطلاح از قافله عقب نمانده باشد، سالها همین گفته را تکرار کرده است. هیچ کس نمی گوید که رهبران بزرگ پرولتاریا منجمله مائوتسه دون در حیات مبارزاتی شان اشتباه نکرده اند و یا در مواردی دچار انحرافی نشده اند و عاری از هر عیب و نقصی بوده اند؛ لیکن هرا دعای باید با استدلال علمی و (منطق دیالکتیک) استوار بوده و هر تحلیل و ارزیابی ای درباره حزبی و شخصی و یا موضوعی نیز باید بر همین اساس صورت گیرد. حرف زدن بسیار آسان است ولی عمل کردن نهایت مشکل.

در صفحه 525 می خوانیم: " نکته شایان توجه اینست که در زمان جاری برخی از جریان ها از نام مائوتسه دون و انورخوجه سوء استفاده می کنند و در لوای آن اپورتونیسم راست را دنبال می نمایند. ما از موقعیت کمونیستی مائوتسه دون و انورخوجه به دفاع می خیزیم و از آثار انقلابی شان که به مارکسیسم-لنینیسم خوانائی دارد می آموزیم. اما می گوئیم که باید اشتباهات شان انتقاد شود. چنانکه لنین از یکسو به روزالوکسمبورک به حیث یک کمونیست احترام قایل بود، ولی از سوی دیگر اشتباهات او را انتقاد می کرد. "

بیش از همه این مسئله ابهام برانگیز است که نویسنده از کدام "انورخوجه" صحبت دارد؛ از انورخوجه قبل از ارتداد و غرق شدن او در منجلاب دوگما رویزیونیسم و یا بعد از آن! ولی اومی گوید " در زمان جاری"، باین صورت وی در مورد انورخوجه دچار اغتشاش است. در واقع او آگاهانه و ناآگاهانه بدفاع از خط دگمارویزیونیستی خوجه برخاسته است! وبدون تفکیک می گوید: از همه آثار او باید بیا آموزد حتی از کتاب «امپریالیسم و انقلاب» انورخوجه، علی الخصوص بخش دوم این کتاب؛ که هرچه بیشتر ماهیت دگمارویزیونیستی خوجه را بر ملا ساخت.

اما در مورد اینکه نویسنده می گوید: از آثار مائوتسه دون که به مارکسیسم-لنینیسم خوانائی دارد می آموزیم و اشتباهات او باید انتقاد شود؛ اما او مشخص نمی سازد که کدام اثر و یا کدام موضوع از آثار مائوتسه دون با مارکسیسم-لنینیسم «خوانائی ندارد»؟! در حالیکه مائوتسه دون خدمات فناناپذیری را به مارکسیسم-لنینیسم (علم انقلاب پرولتاریائی) انجام داده و او در همه عرصه ها مارکسیسم-لنینیسم را تکامل داده است. در اینجا تنها مسئله همخوانی آثار مائوتسه دون با مارکسیسم-لنینیسم مطرح نیست بلکه او مارکسیسم-لنینیسم را به عالی ترین قله آن تا امروز تکامل داده است. ولی مائوتسه دون نیز از اشتباه بری نبوده است. بهر صورت نویسنده تا حال که بیش از چهاردهه می گذرد همچنان «اشتباهات» مائوتسه دون را مشخص نکرده و به نقد نکشیده است.

در صفحه 531 می خوانیم: " در داخل زندان از هر زبان می شنیدیم که در " سازمان جوانان مترقی" شیعه گری نفوذ کرده است. وقتی این مطلب را با پایبواز سیاسی در میان گذاشتیم، او گفت: باتأسف در سازمان قومگرائی بر مذهب گرائی چربی می کند. حقیقت این بود که "سازمان جوانان مترقی" را از درون



حشرات قومگرائی و مذهب پرستی می خورد، آثار متریقی اشرا ارتجاع مذهبی می زدود و گام ها به عقب می برد. " سازمان " را که در اساس بایدهولوژی انقلابی پرولتاری بحرکت افتاد و باماتریالیسم دیالکتیک، جامعه موجودکشور را بایر داشت مادی و منطق دیالکتیک به تحلیل میگرفت به ورطه متافزیک ایدالیستی انداخت. اگر در اوایل این رهبران باجین وترس، محافظه کاروبه اصطلاح محتاط شدند، در زمانهای بعد انحطاط کردند و به مذهب رو آوردند و آن عهد و وفا اولیه را فراموش نمودند."

در مورد مسایل فوق باز هم نویسنده نه چگونگی ظهور این انحرافات را توضیح می دهد و نه هم منحرفین را معرفی می کند. اگر نویسنده فکری کند که با این شیوه اوسهم اش را در مبارزه ایدئولوژیک سیاسی در درون سازمان جوانان متریقی ادا کرده است کاملاً به خطا رفته است. در یک سازمان انقلابی پرولتاری، وقتی فردی و یا افرادی از خط اصولی سازمان انقلابی عدول کردند به یقین که دیگر اندیشه های ارتجاعی بورژوائی و خرده بورژوائی و حتی فنودالی رهنمای عمل آنها قرار می گیرد. بعبارت دیگر بجای دیالکتیک ماتریالیستی به متافزیک و ایده آلیسم و مذهب گرایش پیدا کرده و حتی به قومگرائی و ناسیونالیسم ارتجاعی متوسل می شوند. هر قدر این قماش افراد توجیه بافی کنند و بایضاها را از اعتقاد به علم انقلاب پرولتاریائی (م ل م) دم بزنند و ادعای مبارزه در راه مردم را بنمایند، دیگر همه حرفهای پوچی بیش نیست. انحراف از خط ایدئولوژیک سیاسی رهبری کننده، انحراف از راه انقلاب و مردم است. زیرا در جهان دو راه وجود دارد یاراه دفاع از منافع خلق و پیشبرد مبارزه طبقاتی و انقلاب کردن تا تاسیس دیکتاتوری پرولتاریا و یاراه ضدانقلاب و حمایت از منافع طبقات ضد خلق و قرار گرفتن به خدمت آنها. ولی بدرستی فهمیده نمی شود که نویسنده از این «افشاگری» مسایل درون سازمان جوانان متریقی چه هدفی را تعقیب می کند. آیامی خواهد فقط خود را تبرئه کند و دیگران را ملزم بسازد! این شیوه انتقاد که هیچ مخاطبی را مشخص نمی سازد جز باصطلاح "تنها به قاضی رفتن" چیز دیگری نیست. این شیوه «انتقاد» چندان مفیدی برای دونسل کنونی منسوب به جنبش انقلابی پرولتاری کشور ندارد. باین صورت هر خواننده کمتر وارد به مسایل چهاردهه اخیر جنبش انقلابی پرولتاری کشور در مورد صحت و سقم این انتقادات باید دچار تردید شود.

در صفحه 535 نویسنده در مورد سازمان جوانان متریقی چنین می نویسد: "...می گفتند گپ از این سرحد گذشته است و سازمان را فساد و انحطاط فرا گرفته، یعنی از علاج خارج شده است. روی تدویرکنگره اصرار داشتم و از طریق انتخابات دموکراتیک رفقای "خوب و اصولی" را به کنگره ببرند و رویاروی حق این حقه بازان را یکف دست آنها بگذارند، کمتر گوش شنوایاقتم. "در صفحه 540: نویسنده از قول دوستش که در زندان به ملاقات او آمده بوده و چشم دید اش را برای اوبازگو کرده است و نویسنده چنین برداشت کرده است که: "در همان وقت در سازمان دسیسه ای در حال جریان بوده است" نویسنده چنین ادامه می دهد: دوستش بیان کرد در شبی که فردای آن در صحن پوهنتون میتینگ جوانان مورد حمله قرار می گیرد، چهار رفیق در یک خانه گرد هم آمده بودند و من در اتاق دیگر تنها مشغول چای نوشیدن بودم وقتی دوسه نفر از این رفقا را بخانه های شان می رساندم، از مذاکره شان دانستم که فردا پوهنتون میتینگ برپا می شود ولی از قلعه جواد به پشتیبانی دولت مردمان وطنی، مریدان حضرات باسوته ها و سلاح های قتاله بر مظاهره چپان حمله می کنند. بی طاقت شدم، از آنها پرسیدم شما در این مورد چه فیصله کرده و چه اقدامی دارید، همه خموش بودند.

به این دوست توضیح دادم که رفقای دیگر برای من شرح دادند که در همان روزی که میتینگ برپا شد از سخنرانان مشهور و معروف، "شعله جاوید" کسی در صحنه وجود داشت. اما همزمان دیگر (کسان) که به "شعله جاوید" وفادار بودند روی ستر برآمده نفس "شعله جاوید" را گرم ساختند. اینست که مورد حمله قرار گرفتند، سیدال شهید شد، عصمت قندهاری و اکبر رامن به بچشم سردیدم که در شفاخانه محبس عمومی به چه حالی قرار داشتند. علاوه کردم. می بینی دوست و برادر عزیز! که "سازمان" مشغول چه بازیهای طفلانه است، چقدر غیر مسئولانه بمسایل حیاتی جنبش برخورد می کند و جنبش خود بخودی باچه قیمتی به این بی پروائی جواب داده و چه تلفات مدهشی را مواجه می شود.

بیاد آمد که در مورد بیست و پنج جوزا هم بعضی از اعضای سازمان خریداشتند دولت به مظاهره چین حمله می کند! اما به افراد مسئول خبرندادند و آن حادثه پدیدآمد. در هر مسئله که عمیق میشدی، میدیدی که "سازمان" از درون پوسیده و فساد گر آئیده است."

باز هم خواننده میتواند قضاوت نماید که: عده ای از مسئولین سازمان جوانان مترقی و "شعله جاوید" شبی جلسه می کنند و تصمیم می گیرند که فردای آن در صحن پوهنتون میتینگ به درخواست مسئولین جریان دموکراتیک نوین دایر می شود. ولی باز هم نویسنده مانند موارد قبلی مدعی است که این جنبش خودبخودی است. باید توجه داشت که در این بخش مسایل مهم تشکیلاتی و حتی امنیتی هم مطرح است؛ ولی باز هم نویسنده نام چهار نفر مسئول را که در مورد همان میتینگ پوهنتون صحبت کرده اند و از تصمیم شان به سوال کننده چیزی نگفته اند، نیز افشا نمی کند. همچنان او از افشای نام «سخنرانان مشهور و معروف» که همان روز حمله بر شرکت کنندگان میتینگ غایب بوده اند، نیز خودداری می کند. همچنین که از ذکر نام افرادی از سازمان جوانان مترقی و یا از جریان دموکراتیک نوین که از تصمیم دولت در حمله بر تظاهرات 25 جوزای سال 1347 اطلاع داشته اند، خودداری میکند. در یک سازمان انقلابی اینها مسایل کوچکی نیستند ولی نویسنده در برابر این مسایل مهم فقط با گفتن اینکه «سازمان مشغول بازیهای طفولانه است و یا غیرمسئولانه به مسایل حیاتی جنبش برخورد می کند» و یا اینکه می گوید «سازمان از درون پوسیده و فسادگر آئیده است»؛ می خواهد باصطلاح یخن خود را از این قضایا به همین سادگی خلاص کند. خودداری از افشای نام عاملین این اعمال خطرناک، باید نویسنده خود باصطلاح ریگی در کفش داشته باشد. در حالیکه اینها در ماهیت مسایل خورد و ریزه ای در سازمان جوانان مترقی و جریان دموکراتیک نوین نبوده اند و نتایج آن وقایع فاجعه باری برای سازمان و جنبش انقلابی مردم افغانستان ببار آورد. فرزند مبارز پرشور خلق (سیدال سخندان) بدست گلب الدین جنایتکار و قاتل کشته شد و چندین تن از رهبران سازمان برای مدت طولانی به زندان افتادند و شکنجه شدند؛ و در غیاب اکثریت اعضای رهبری و کدرهای سازمان جوانان مترقی و جریان دیموکراتیک نوین تحت رهبری اش چنان دچار ضعف گردید که بعد از چند سال معدودی منحل و آن جنبش انقلابی مردمی هم فروپاشید. البته که انحرافات ایدئولوژیک سیاسی سازمان علت عمده رادرنحلال آن تشکیل می داد. از جهت دیگر درباره این وقایع و رویدادها باید بگونه جدی دقت شود. بدون تردید اینها مسایلی بوده اند که تصادفی بوقوع نیپوسته اند بلکه در این گونه تصامیم و حرکات بگمان اغلب باید دست عمال مخفی دولت در سازمان و جریان مردمی تحت رهبری آن دخیل بوده باشد. و نیز سازماندهی باندهای لومین و اوباش و مزدور بنام مریدان حضرتها و نقیبها و گروه ارتجاعی «اخوان» بشمول افراد پولیس مخفی دولت در سرکوب آن جنبش توده ای؛ بیشتر وحشت دولت را از سرکوب مستقیم آن بوسیله افراد پولیس و ارتش نشان می داد. زیرا آن جنبش توده ای از حمایت وسیع مردم و روشنفکران مترقی جامعه برخوردار بود.

باید تذکر داد که بعد از ضربه 25 جوزا در سال 1347 بر سازمان و جریان دموکراتیک نوین؛ در عرصه فعالیتها عملی روزمره نه اینکه بی نظمی ها و خودسریها بمشاهده می رسید که در امر پیشبرد مبارزه تاکتیکهای نادرست طرح می شد و تصامیم غلط نیز اتخاذ می گردید. ولی از آن جاییکه آن جنبش در آن شرایط باتمام کم و کاستی ها و عیوب و نواقص و اشتباهات آن یگانه جنبش مردمی در کشور بود؛ توده های مردم کمتر به این مسایل توجه می کردند. البته ناآگاهی سیاسی ایدئولوژیک طبقه پرولتاریا و طبیف وسیعی از روشنفکران مردمی در زمینه نیز دخیل بود. و بیشتر این مشکلات بدون شک ریشه در انحرافات ایدئولوژیک سیاسی رهبران این سازمان داشت.

در اینجا لازم می بینم تا درباره ذهنیت آن روزی عده از پیشقراولان تظاهرات جنبش دموکراتیک نوین در مورد برخورد به رویداد صحن پوهنتون که در فوق ذکر آن رفت یادآوری نمایم. در همان روز ما همه شاهد تدارکات باندهای ارتجاعی مذهبی در صحن پوهنتون و اطراف آن بودیم. ما تعداد زیادی از افرادی دارودسته های ارتجاعی و مزدور می دیدیم که بطرف پوهنتون می آمدند. من وعده ای دیگر از هواداران و هواخواهان جنبش انقلابی پرولتاری کشور و جریان دموکراتیک نوین موضوع رابه عده ای از اعضای مسئول درجه دوم جریان دموکراتیک نوین که در تنظیم تظاهراتها و میتینگها نقش

داشتند و در صحنه حاضر بودند، در میان گذاشتیم و سعی کردیم تا آنها را از دایر کردن میتینگ در آن روز در صحن پوهنتون منصرف سازیم ولی کوشش ما بجای نرسید. ما به آنها استدلال کردیم که دولت بشکل گسترده ای توطئه چینی کرده تانه مستقیم توسط قوای خودش بلکه توسط ارتجاع سیاه (حضرت‌های قلعه جواد و سایر دارودسته های ارتجاعی مذهبی خاصاً گروه «اخوان») این جنبش مردمی را سرکوب کند، اما کمتر به مشوره ماوقعی گذاشتند. یکی از آنها (که نام آن دقیق بیادم نیست) باتبختر وبا ژست افراد بی باک حرف‌های ما را رد کرده و می گفت: "ما در برابر ارتجاع عقب نشینی نمی کنیم". ما به آنها گفتیم که این اقدام شما در ماهیت آن یک ماجراجویی است. به هر صورت قدر اصرار کردیم و حتی مجادله لفظی بین ما و آنها صورت گرفت و آنها را از توطئه دولت و حکومت بر حذر داشتیم ولی باز هم حرف های ما را نانشیده گرفتند و ما را "جبون" خطاب کردند. خلاصه میتینگ را در صحن پوهنتون دایر کردند و دولت توسط ارتجاع سیاه سوء قصد خاینانه و از پیش طراحی کرده اش را علیه جریان دموکراتیک نوین (شعله جاوید) عملی کرد. سیدال سخندان به دست سیاه و ناپاک گلب الدین این جنایتکار حرفه ای بقتل رسید.

صفحه 542- نویسنده چنین می نگارد: "قاصد دیگر؛ پس از مدت ها داکتر رحیم محمودی بدیدم آمد. او حامل پیامی بود. پیام ناخوش آیند و پوست کنده ضد انقلاب. او توضیح داد از چندیست دونفراز وکلای شورا، یکی وکیل شکر کرده بوده آن دیگرش را معرفی نکرد، و خانواده علمی چندبار نزدی آمده از شاه، این پیام را دارند، که اگر شما - فامیل محمودی- از مبارزه علیه رژیم خسته نشدید، او- احتمالاً دودمانش- احساس خستگی می کند. از این روشه مایل است از درآشتی و صلح پیش آید. این پیام آوران هم به ذرایع، وسایل و طرق مختلف داکتر رحیم را ترغیب می کنند، از این موقع استفاده کند و از درآشتی پیش آید. دوکتور رحیم گفت، مسئله را با اعضای فامیل در میان گذاشتم پس از جروبحث آنها گفتند موضوع را با هادی هم در میان گذار و نظر او را در مورد بپرس. اینست که من آمده ام تا نظر شما را بشنوم. به او گفتم: به اوضاع بحرانی جاری در کشور عمیق شوید، تا دریابید رژیم شاهی از درون پاشیده و در حال فرو ریختن است، هر روز آوازه ها بگوش می رسد که کودتای در شرف وقوع است. و قراریکه از قراین برمی آید، این کودتاراهم، باید یکی از اعضای فامیل سلطنتی برای حمایه از منافع خانواده خویش رهبری کند، که فکرمی شود و الاحضرت داود باشد. پس در چنین حال و احوالی، نباید شما که انقلاب می خواهید، بارژی می که از ریشه با منافع مردم مخالف و دشمن اصلی مردم- کارگروهقان- است دست آشتی دراز کنید بلکه های ننگ اورا غیر مستقیم حمل نمائید. تأکید کردم که من خودبکلی ضد این آشتی طلبی طبقاتی موقوف می گیرم و احتمال دارد در همین زندان جان بسپارم، اما لکه ننگ این آشتی را نپذیرم. اورفت و پس از چند روز بازگشت و گفت، آنها دست از سر من برنداشته و راه های مختلف صلح و آشتی را پیش می کشند. به داکتر صاحب گفتم! درست نیست اعتبار و حیثیت خود را مفت و هدر از دست دهید و به مکرو حیله این آستان بوسان و کاسه لیسان فریب خورده، خود را در دام صیاد افکنید. من نظر خود را بی پرده و با وضاحت کامل پیش روی شما نهادم. با این کیادیهای شیداسر سازش ندارم در راه انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی هر روز بیشتر از روز پیش مصمم می شوم و یامرگ و یاپیروزی می گویم. داکتر صاحب رفت و باز نیامد."

از اینکه نویسنده بدون هیچ گونه توضیحی، بوسیله گزارش مطلب فوق در این نوشته چه پیامی را درباره تنها «اهمیت و موقعیت مبارزاتی» فامیل محمودی در آن شرایط و هم اینکه در آن جنبش وسیع مردمی، نظام سلطنت تنها فامیل محمودی را محرک می دانسته و در آشتی با آن پیش آمد کرده است، چه چیزی را به خواننده می رساند، تا حد زیادی مشخص است. و هر خواننده میتواند برداشت خودش را از آن داشته باشد. اما درباره مطلب فوق روی چند نکته باید مکت نمود: 1- از اینکه چرا داکتر رحیم محمودی پیشنهاد "ظاهر شاه" را اولین تماس پیام آوران (او) بگونه جدی رد نکرده و حاضر شده است تا آنرا با دیگر اعضای فامیل محمودی منجمله داکتر هادی محمودی در زندان مطرح و با وی مشوره کند، خود تا حدی قابل تأمل است. 2- چگونه است که در بار سلطنت در رأس آن ظاهر شاه بحیث نماینده طبقات ارتجاعی فئودال و کمپرادور بابر خورداری از حمایت امپریالیستهای غربی و سوسیال امپریالیسم شوروی از فشار آن همه مبارزات روشنفکران مردمی، کارگران و توده های شهری و روستائی در آن شرایط

«خسته نه شده» و بو حشمت نیفتاده بود که تنها از طرف "فامیل محمودی" اینقدر وحشت داشته و خود را مجبور به «آشتی و مصالحه» بآن می بیند؟ 3- نویسنده بدون توجه به نقش روشنفکران مردمی و انقلابی و توده های مردم در مبارزه مترقی و انقلابی و هم اینکه خون فرزندان رشید مردم در این راه بدست ارتجاع حاکم و ایادی آن ریخته شده است، صحبتی ندارد و به نحوی می خواهد بر زندگی و اهمیت فامیل محمودی را در جنبش انقلابی مردم افغانستان و ترس و وحشت طبقات حاکم را از آن وانمود کند!

این درست است که داکتر عبدالرحمان محمودی فقید در مبارزات ضدارتجاعی و ضدامپریالیستی مردم افغانستان در مقطع معینی از تاریخ مبارزات مردم خاصاً در مبارزات معروف به "دوره هفت شورا" در کنار سایر مبارزین آزادی خواه نقش مهمی داشته و در بین مردم افغانستان خاصاً در شهر کابل از شهرت مبارزاتی و شخصیتی خوبی برخوردار بوده است. وعده معینی از اعضای فامیل او منجمله شادروان داکتر رحیم محمودی و سایر برادرانش در جنبش دوره هفت شورا و فرزندان او در جریان دموکراتیک نوین سهم فعال داشتند؛ وعده ای منجمله داکتر رحیم محمودی، سیف الرحمان محمودی، عظیم محمودی و خود نویسنده این نوشته (داکتر هادی محمودی) زندانی شدند و شکنجه ها و مشقتها را تحمل کردند. لیکن بعد از انحلال سازمان جوانان مترقی و فروپاشی جریان دموکراتیک نوین خاصاً در طی سه دهه اخیر ملاحظه می شود که فرزندان داکتر عبد الرحمان محمودی با مبارزه مردمی و داع کرده اند. از جمله آنها داکتر رحیم محمودی (منحیث عضو مرکزی "سازمان پیکار برای نجات افغانستان") به مبارزه علیه ارتجاع و امپریالیسم تادم مرگ ادامه داد. و عضو دیگر این فامیل، لطیف محمودی کدر مرکزی "ساوو" بوسیله دولت مزدور اتحاد شوروی با دیگر اعضای مرکزی این سازمان اعدام شدند. اما جان کلام هم همینجاست که نویسنده بدون هیچگونه توضیحی صحبت داکتر رحیم محمودی را از جریان «پیشنهاد مصالحه» دولت و دربار مطرح کرده و در مورد به تبصره نمی پردازد که: محرکین و رهبران این جنبش وسیع توده ای تنها اعضای فامیل محمودی نبودند؛ بلکه صدها روشنفکر مردمی و هزاران تن از توده های مردم بودند که در چوکات این جنبش تحت رهبری سازمان جوانان مترقی علیه نظام فئودال کمپرادوری شاهی و سلطه امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم مبارزه می کردند و وعده ای در همان وقت در این راه جانهای خود را از دست دادند. صرناظر از هر موضوع دیگر، روحیه خودمركزی بینی و خصلت خرده بورژوائی نویسنده در اینجا بوضوح دیده می شود که آنرا نمایان ساخته است.

همچنین این نکته نیز قابل تعمق است که نویسنده به داکتر رحیم محمودی می گوید: "درست نیست اعتبار و حیثیت خود را مفت و هدرا از دست دهید..."; این گفته نویسنده حاوی مطلبی است که مقصد اصلی و باطنی وی در آن نهفته است. همینکه اوبجای "رد قطعی آن پیشنهاد به هر قیمتی که تمام شود و هر عواقبی را که در قبال داشته باشد"، از عبارت "مفت و هدرا از دست ندادن حیثیت و اعتبار" صحبت دارد؛ این خود می رساند که او در برابر آن امتیاز بزرگی را منظور داشته است!

در صفحه 566 و 567 نویسنده درباره ادامه مبارزه گروه تحت رهبری اش چنین می نویسد: «مبالغه نیست که در جنبش از اعتباری برخوردار شدیم، آمد و شد با سایر مبارزین کسب شدت و وسعت کرد. با گروهی که خود را «راه سوم» نام دادند هم بتماس شدیم و نماینده آن که در تئوری رویزیونیستی، اقتصاد سیاسی تحصیل کرده و نشان می داد در تئوری صلاحیت دارد، با ما آمد و شد داشت. نماینده گروه «راه سوم» می گفت: "نه راه مسکو را دنبال می کنیم و نه راه پیکن" را. «راه سومی» را اختیاری می کند. به احوالی ساختیم یاباید از مارکسیسم-لنینیسم انقلابی پیروی کرد و یا خلاف قرار گرفته و در طیف ضدانقلاب افتید. «راه سوم» خودش راه اپورتونیسم است، راه ابهام تردد و شکاکیت است. و افتیدن به چاه متافزیک. بعد از توضیحاتی نویسنده چنین ادامه می دهد: اگر شما حاضرید (منظور همین گروه رویزیونیست معلوم الحال است- توضیح از من است) بانشریک جریده موقت دست ارتجاع، امپریالیسم، رویزیونیسم معاصر و فئودالیزم را درسنگر مبارزه فرهنگی بلند کنیم و لکه های خون بیگناهان را در کف دستها بمرمدم نشان دهیم و در عین حال اذهان مردم را با فرهنگ عالی پرولتری آشنا و بسوی انسانیت سوق دهیم دست ما برای همکاری دراز است. ضرور نیست بنام مبارزه فرهنگی، داستانهای معمول ادبیات رنگ گذشته(؟) را تعقیب و فرهنگ را جدا از سیاست بسازیم، باید فرهنگ در خدمت سیاست و سیاست انقلابی پرولتاری رهنمون فرهنگ باشد. چون رهروان «راه سوم» بارویزیونیسم

معاصر در زد و بند بودند، نمی توانستند از این دوست بزرگ شمالی دل بکنند. معلوم شد که اینها «استمی ها» هم آهنگ اند و در یک مرحله بعدی هم جهت شدند فقط آرزو داشتند از رقبای " خلقی و پرچمی" خویش در قلمرو دولت چوکیهای چربتر و مقام های بلندتری راکسب کنند.....".

هر خواننده مبارز راه مردم که شمه ای آگاهی انقلابی پرولتری داشته باشد، میتواند بخوبی به ماهیت اپورتونیستی غلیظ نویسنده و گرایشات رویزیونیستی وی پی ببرد. از جهت دیگر نویسنده که همیشه از بیان " واقعیت ها" صحبت می کند، ملاحظه می شود که در این نوشته بوی از واقعیت و واقعیت گوئی بمشام نمی رسد. زیرا او در اینجا آگاهانه از معرفی هویت رهبری این گروه طفره می رود. در حالیکه این گروه رویزیونیستی در ابتدا بنام «گروه کار» تحت رهبری اسحاق کاوه فعالین می کرد و بعداً با گروه «ستمی» ها بوحدهت رسیده و «سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان- سازا» را تشکیل دادند. این سازمان رویزیونیست و ضدانقلابی و مزدور به دولت مزدور پیوسته و اسحاق کاوه در دولت نجیب جلال و مزدور به حیث وزیر معادن، و دیگر اعضای مرکزی این سازمان مانند محبوب الله کوشانی بحیث (وزیر پلان و معاون صدراعظم) و بشیر بغلانی بحیث وزیر عدلیه و لوی سارنوال و باقی اعضای آن در مقامات عالی دیگر در دولت مزدور گمارده شدند. اسحاق کاوه یکی از رویزیونیستهای پروپا قرص و از مهره های مورد نظر سوسیال امپریالیسم شوروی بشمار می رفت. ولی نویسنده موضوع راطوری مطرح می کند که گویا او درباره هویت این گروه رویزیونیستی و رهبری آن قطعاً اطلاع قبلی نداشته و فقط بگونه تصادفی در جریان دید و بازدیدها با هم آشنا و معرفی شده اند! در حالیکه نویسنده به صراحت دروغ می گوید و از قبل اعضای این گروه را می شناخته و عضو مرکزی دیگر "ساوو" لطیف محمودی از سالها قبل با اسحاق کاوه و سایر اعضای مرکزی «گروه کار» در ارتباط و نشست و برخاست بوده است.

خوانندگان توجه نمایند؛ گروهی با ادعای اعتقاد به «مارکسیسم انقلابی» دست همکاری را بایک گروه رویزیونیستی دشمن مردم دراز کرده و خواسته با نشر یک جریده مشترک بقول او «دست ارتجاع، امپریالیسم (نه سوسیال امپریالیسم- توضیح از من است)، رویزیونیسم معاصر و فئودالیسم رادرسنگر مبارزه فرهنگی بلند کند... و با این جناح از رویزیونیستهای خروشچفی اذهان مردم را با فرهنگ عالی پرولتری آشنا ساخته و بسوی انسانیت سوق دهد»؛ بفرض اگر این اقدام آگاهانه نباشد خود توهم و سردرگمی عمیق رهبران این گروه را در فرق بین کمونیسم انقلابی و رویزیونیسم مدرن بنمایش می گذارد. در حالیکه این کار با معرفت کامل صورت گرفته است. عجب مارکسیست- لننیستی! که با یک گروه رویزیونیست مدرن و نوکرسوسیال امپریالیسم در «مبارزه» و با گروه رویزیونیست مماثل و نوکر عین با دار اقدام به همکاری و عقد قرارداد برای نشر جریده سیاسی ایدئولوژیک می نماید! باید تذکردهم که این اقدام نویسنده و گروه تحت رهبری او در آن وقت، تصادفی نبوده و بر پایه انحراف ایدئولوژیک سیاسی نویسنده و گروه تحت رهبری او صورت گرفته است. همین خود نویسنده را در نظر بگیرید و به نوشته های او که بیانگر نظریات و مواضع فکری و سیاسی وی هستند دقیق توجه نمایید؛ او در طول حیات سیاسی اش باتمام ادعاهای نادرستی که داشته و دارد، بین مارکسیسم انقلابی و اپورتونیسم و رویزیونیسم خط فاصل سرخی نکشیده است.

{یک تذکر کوتاه : بتاريخ 18 جدی سال 1355 خورشیدی محاکمه متهمین حادثه دروازاغزوتا 28 حوت همان سال ادامه داشت. محمد طاهر بدخشی با دفاعیه کوبنده که محکمه نظام آن وقت را به لرزه درآورد، در نتیجه محمد طاهر بدخشی، محمد بشیر بغلانی، استاد جمشید خاوری، موسی، محمد نظر، محمد اسحاق کاوه، رحیم شاه و نورالحق و چند تن دیگر برائت گرفتند، و در دهم ماه حمل سال 1356 خورشیدی رها شدند. مولانا باعث به 16 سال حبس، عبدالحفیظ مشهور به عبدالله به 14 سال، و 6 رفیق دیگر آنها هر یک به 12 سال و دونفر آنها هر کدام به 8 سال حبس محکوم شدند. نقل از بخش سوم نوشته ای تحت عنوان "محمد طاهر بدخشی کی بود، چگونه فکرمی کرد...." - سایت گفتمان.}

تذکر کوتاه فوق به منظور شناخت بیشتر "اسحاق کاوه" و همقمایشان وی می باشد. نویسنده مدعی است که در آن وقت در جنبش از «اعتباری» برخوردار شده بوده؛ چه نوع اعتباری؟! گروهی که نویسنده در رهبری آن قرار داشته است، چگونه فرق بین انقلاب پرولتری و رویزیونیسم

خروشچفی هنوز برایش روشن نبوده و حاضر می شود با یکی از سردمداران رویونیسم خروشچفی و از نوکران سوسیال امپریالیسم شوروی در کشور و دیگر رویونیستهای هم قماش آن تا پای همکاری سیاسی ایدئولوژیک پیش برود. این رابطه و اقدام چه چیزی را تداعی میکند! این طرز تفکر و این عمل جز انحراف صریح اپورتونیستی و اعتشاش فکری بین کمونیسم انقلابی و رویونیسم مدرن چیز دیگری می تواند باشد؟ که نه! در حالیکه قرار معلوم در آن وقت بین نویسنده و رهبران «گروه کار» صحبت از نشر «سوسیالیسم علمی» در آن جریده در میان بوده است؛ و نویسنده در اینجا مانند دیگر موارد حقیقت را کتمان کرده است. او وقتی می گوید که نماینده گروه «راه سوم» را «حالی» می ساخته که باید از مارکسیسم-لنینیسم پیروی کند! او حال بزعمش می خواهد خوانندگان خود را نسبت به این عملش اغوانماید، و این شیوه برخورد به این موضوع جز یک ترفند و فریبکاری چیز دیگری نیست. در حالیکه اقدام به این همکاری تا سرحد نشر یک جریده مشترک و انتشار بقول آنها «سوسیالیسم علمی» در جامعه نه بر مبنای یک تصادف و «بی خبری» که آگاهانه توسط نویسنده صورت گرفته و پایه ایدئولوژیک سیاسی این اقدام هم در تفکر خود نویسنده از سالها وجود داشته است. و در سند "نیاز مبرم جنبش" انحراف سنتریستی و رویونیستی نویسنده در این مورد بوضوح دیده می شود.

در صفحه 578 نویسنده درباره همکاری با مجید چنین می نویسد: "... بالآخره مجید و فیض از هم جدا شدند و با این رفاقت چند زمانی همسنگر بودیم. باید تذکر دهیم که از نظر ایدئولوژی بین ما، در اصولی وجود داشت. و از نظر تشکیلاتی هم آن رفیق و همزمانش به چیزی که تمکین نمی کردند انضباط و اطاعت از یک اصل سازمانی بود. از آنجا که رفیق مجید شهرتی داشت، او بیش لیبرالیزم را پیروی می کرد تا انضباط پرولتری را. فکرمی کرد، اعتبار و شهرتش، او را مختار می سازد از هر نوع قید و بند تشکیلاتی فارغ و خود بالاتر از آن قرار گیرد. یک عده از همزمان نزدیکش نیز او را تشویق و ترغیب می نمودند، قهرمان یکه تاز خود رای باشد و برین تن در ندهد که اصول تشکیلاتی بر کار و بارش قید و بند بزند.

او که می دید طور مثال، ترکی بی سروپا و گمنام به مقام «ریاست جمهوری» رسیده، می شنید که رادیوهای جهان از قبیل بی بی سی و رادیو مسکو، درباره مجید کلکانی که او را «ارابهود» افغانستان می خواندند، تبصره هائی دارند، بدین قرار می رسید، که هر چه زودتر و سریع تر از هر طریق که شود به آن مقام برسد، تانشان دهد از آن بی سروپا نمی ماند و حتی قدمهای شتر است. شهرت خودش با انضباط تشکیلاتی تکر می کرد و حل این تضاد خودش برای ما معضله ای را می ساخت که تا آخر لاینحل ماند. پدیده سازمان انقلابی (آزادبخش؟) مردم افغانستان "ساما" از همین تضاد آبی می خورد و خودش مولود توطئه روشنفکران خرده بورژوائی است که شایق شهرت و نام اند نه علاقمند انقلاب پرولتاری، بخصوص انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی در کشور ما...."

اولاً: از اینکه نویسنده می گوید: از نظر ایدئولوژی بین او و "ساما" فقط یک درز اصولی وجود داشته است و نه اختلاف اصولی و تضاد شدید. و به لحاظ تشکیلاتی هم رهبران "ساما" خاصاً مجید به انضباط تشکیلاتی تمکین نمی کرده است. بادر نظر داشت خط فکری سیاسی نویسنده و هم اینکه او هیچ وقت نتوانسته است و یا نخواسته است از اپورتونیسم گسست نماید؛ در این مورد هم راست می گوید. زیرا بادر نظر داشت خط ایدئولوژیک سیاسی انحرافی «گروه انقلابی...» و بعداً «سازمان رهائی» و خط ایدئولوژیک سیاسی انحرافی «ساما» و اختلاف نویسنده با آنها فقط در سطح یک "درز اصولی"، باز هم انحراف ایدئولوژیک سیاسی نویسنده را بخوبی عیان می سازد. فردی و یا گروهی که واقعاً به مارکسیسم انقلابی معتقد باشد، باید در برابر خطوط ایدئولوژیک سیاسی اپورتونیستی و رویونیستی موضع روشن و قاطع اصولی و انقلابی داشته باشد. و این موضع نویسنده در برابر آنها ناشی از انحراف سنتریستی نویسنده در آن زمان بوده است.

ثانیاً: نویسنده در مورد مجید بیشتر به خصوصیات فردی مجید برخورد کرده تا نقد خط فکری سیاسی وی، خط ایدئولوژیک سیاسی "ساما" که او بان تعلق داشت. اگر چه بین خصایص فردی و خصلت طبقاتی یک شخص نیز رابطه وجود دارد (زیرا موقعیت اجتماعی تعیین کننده شعور اجتماعی است). و روشنفکر واقعاً انقلابی پرولتری در مسیر مبارزه انقلابی باید هر چه بیشتر از خصلت طبقاتی و قشری اش

گسست نماید. خط ایدئولوژیک سیاسی مجید همان خط مندرج در برنامه "ساما" و سند "اعلام مواضع" بود که صحبت از (تاسیس دولت جمهوری اسلامی مردمی مردم افغانستان باشد) دارد و مسایل انحرافی دیگر که بعد از مرگ مجید «ساما» را به منجلا ب تسلیم طلبی طبقاتی و ملی کشاند. اما در مورد شخص مجید باید گفت که قرار گرفته عده ای از منسوبین جریان دیموکراتیک نوین که در آن وقت زندانی بودند، دژخیمان رژیم مزدور سوسیال امپریالیستهای شوروی و (ک گ ب) مجید را تحت وحشیانه ترین شکنجه ها به شهادت رسانده اند. و همچنین صحبت از این است که دولت مزدور سوسیال امپریالیستها اورا به تسلیم شدن و نجات از مرگ ترغیب می کرده و پیشنهاداتی رانیز به او ارایه کرده اند، ولی او آنها را به شدت رد کرده و شجاعانه مرگ را بر تسلیم شدن به دشمنان مردم و میهن ترجیح داده و جان خود را در راه آزادی مردم و میهن فدا کرد. از همینجا این ادعای نویسنده را در مورد مجید که سعی داشته است تا مانند ترکی هر چه زودتر و از هر طریق ممکن بقدرت برسد را رد می نماید. و نیز نویسنده مدعی است که رادیو مسکو در کنار رادیوی بی سی و سایر رادیوهای جهان مجید را "را بنهود" افغانستان می خوانده اند. در حالیکه این ادعا در مورد رادیو مسکو دیگر یک مضحکه است. زیرا دولت سوسیال امپریالیسم شوروی و رژیم مزدوران و کشورهای بلوک شرق در مطبوعات و رسانه های جمعی شان خاصتاً رسانه های فارسی زبان همواره از مجید من حیث یک «قطاع الطریق و رهزن و جانی» یاد می کردند.

در همین مورد باید تذکردهم که: مجید در سال 1358 خورشیدی در اواسط حکومت امین جلا د روی طرح یک «کودتا- قیام» و سرنگونی حاکمیت مزدور باندهای خلقی پرچمی کاری کرد. ولی آن طرح فرصت بعمل درآمدن رانیافت و افغانستان توسط سوسیال امپریالیسم شوروی اشغال نظامی شد. اما هیچ سندی تا حال ارایه نشده است که مجید آن طرح را به حمایت و کمک کدام قدرت منطقه ای و یا بین المللی عملی می کرده است. طبق اظهارات نماینده یکی از محافل شرکت کننده در جلسات آن طرح: نظر مجید در این باره بعد از پیروزی «کودتا- قیام» تشکیل یک دولت ملی و «مستقل» متشکل از تمام نیروها و افراد مترقی و ملی کشور بوده است. البته باید تذکر داد که در عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری بادر نظر داشت سرشت و خصلت طبقاتی دولتها ی "ملی" سرنوشت آنها مشخص بوده و در نهایت وابستگی به سرمایه و امپریالیسم بین المللی است.

ثالثاً: نویسنده از اینکه چگونه و بر کدام اساس و معیاری با گروه داکتر فیض و گروه مجید به وحدت رسیده و بر مبنای کدام اختلافات فکری و سیاسی جدا شده و "ساوو" را تشکیل داده است، کوچکترین حرفی بمیان نمی آورد. و فقط با ذکر اینکه "با این رفقا چند زمانی همسنگر بودیم و هم اینکه به لحاظ ایدئولوژیک بین ما در اصولی وجود داشت و مشکل لاینحل تضاد بین شهرت مجید و انضباط تشکیلاتی"، بسنده می کند. در صفحه 587 و 588 می خوانیم: ".... بدین شکل داوود در زیر نام ایدئولوژی وارده مخالفت و عناد عمدی اشرا علیه کمونیزم اعلام نمود. او دیگر بخطا اندر بود که باند ضد دیموکراتیک خلق را پیرو ایدئولوژی پرولتاریا می خواند. او نمیدانست که این وطن فروشان، دشمن منافع مردم- کارگرو دهقان- و روشنفکران انقلابی اند و با پیروی از رویزیونیسم معاصربه مارکسیسم- لنینیسم انقلابی خیانت می کنند...."

از این نظر نویسنده در مورد داوود چنین استنباط می شود که گویا داوود قبل از آن مخالفت و عنادی علیه کمونیزم نداشته است! او باز هم خودش بیشتر از داوود بخطا اندر است که می گوید "داوود تا آن وقت باند های خلقی پرچمی را پیرو ایدئولوژی پرولتاریا می دانسته است"؛ از بد بدترواز انحرافی انحرافی تر اینکه او تصور می کند که داوود نمی دانسته که وطن فروشان خلقی پرچمی دشمن منافع خلقهای افغانستان و جهان و میهن اند. و همچنین از این نظر نویسنده چنین مستفاد می گردد که چون داوود در جامعه روی عناصر و گروه های دوست مردم و میهن حساب می کرده و در نتیجه همین باندهای رویزیونیست مزدور را («پیرو ایدئولوژی پرولتاریا و دوست مردم و میهن») یافته و با آنها همکاری را آغاز کرده است! در حالیکه برخلاف فکر و نظر نویسنده، داوود بر مبنای درک و شعور و موقعیت و منافع طبقاتی اش دشمن سوگند خورده کمونیزم انقلابی و نیروها و افراد واقعاً مترقی، آزادی خواه و میهن دوست بوده و آگاهانه و بر اساس منافع طبقاتی و دولتی اش و نیز طبق توصیه سوسیال امپریالیسم شوروی

قدرت امپریالیستی دوست و حامی اوبالین باندهای مزدور همکاری را آغاز کرد. بعبارت دیگر داوود با این بخش از نیروهای ضد مردم و میهن در جامعه به همکاری نزدیک پرداخت. اوبا همکاری همین باند و مستشاران روسی در ارتش کودتای 26 سرطان سال 1352 سازمان داد و بآنها دولت ائتلافی تشکیل کرد و بیانیه «خطاب به مردم» را که بخشی از خط مشیهای رویزیونیستی و ضد مردمی آنها را در برداشت، تهیه کرده و بخورد عوام کشور داد. وزمانی بنا بر اقتضای منافع طبقاتی اش به امپریالیستهای غربی و دست نشانده های منطقه ای آنها (دولتهای ایران، عربستان سعودی و مصر) روی آورد و وعده چک سفید دومیلیار دلاری از طرف شاه ایران را دریافت کرد. همان بود که زنگ خطر از فاصله گرفتن داوود از سوسیال امپریالیسم شوروی بصادرآمد و تضاد سوسیال امپریالیسم شوروی و باندهای مزدور بومی اش با وی تشدید گردید. تا آنکه طی یک کودتای خونین رژیم اوراسرنگون کردند و او و اعضای خانواده و اعضای کابینه اش را بقتل رساندند. و اگر داوود شمه از مردم دوستی و وطن خواهی در وجود اعضای آن باند رویزیونیستی و مزدور سراغ می کرد هرگز به آنها نزدیک نمی شد. این نظریه پردازی نویسنده در مورد طرز تفکر و عقیده داوود دیگر سفسطه گوئی را تا سرحد افتضاح آن رسانده است.

نویسنده در صفحه 599 در برخورد به سازمانها و گروه های منسوب به چپ شوروی گوید: «آنها را گروه بندیهای مسموم از اپورتونیسیم و متأثر از رویزیونیسم معاصر یافتیم...».

طوری که در صفحات قبل درباره انحرافات اپورتونیسیتی و رویزیونیستی سازمانهای چپ کشور تذکر دادم؛ بشمول نویسنده و گروه او که از همان ابتدای نظرات سنتریستی (اپورتونیسیتی) بوده و در نوشته هایش در مواردی اغتشاش او بین مارکسیسم انقلابی و رویزیونیسم خروشچی نیز متباز است. اگرچه باقی بخشهای مربوط به جنبش چپ کشور نیز از ابتدای تشکیل آنها (از سال 1352 بیعد) دچار اشتباهات و انحرافات اپورتونیسیتی و رویزیونیستی مختلف بوده اند. ولی مطلب قابل تأمل اینست که او هنوز در افغانستان پدیده ای بنام "جنبش کمونیستی انقلابی" نمی شناسد.

در صفحه 609 نویسنده از قول نماینده «سازمان رهائی» در یک جلسه چنین می نویسد که گفته است: "این استخوان ناشکنی" ساوو" است که پس از این حمله وحشیانه دشمن با اینکه برستون فقرات او ضربه مهلکی وارد آمده، به این زودی قدر است کرده و صدایش بگوش جنبش انقلابی می رسد."

در اینجا نویسنده مدعی است که فقط صدای "ساوو" با صفت مشخص آن است که بگوش "جنبش انقلابی" شوروی رسد. در حالیکه او در این نوشته چندین بار از وجود جنبش انقلابی پرولتری در کشورانکار کرده است و ملاحظه می شود که او فقط «ساوو» سنتریستی خودش و گروه های اپورتونیسیت و رویزیونیست مماثل را گروه های انقلابی پرولتری «استخوان ناشکن» در افغانستان می داند! و در واقع این برداشت او از جنبش انقلابی پرولتری است. و اپورتونیسیم و رویزیونیسم را بجای کمونیسم انقلابی جا می زند.

در صفحه 610 چنین می خوانیم: ".... تذکر دادم که "ساوو" مورد حمله وحشیانه و بربر منشانه علاقه داری مزدور شوروی سوسیال امپریالیستی در کابل قرار گرفت و در همان فرصت اول چهار عضو و کدر درجه اول خود را از دست داد که من تنها توانستم از چنگ دشمن فرار کنم...." قرار اطلاع در حالیکه نویسنده بحیث رهبر "ساوو" در همان محلی که سایر اعضای "ساوو" توسط «خاد» دستگیر شده اند، حضور داشته است؛ ولی تنها او توانسته است از چنگ مامورین خاد «فرار» کند. چه «فرار معجزه آسا» ای!

در صفحه 612 میخوانیم: "به روایات متعدد و نامکرر (?) تلفات جنبش" شعله جاوید" در مبارزه انقلابی مارکسیستی- لنینیستی در حداقل هشتاد هزار تخمین می شود."

نویسنده در این نوشته اش بار بار و در موارد مختلف نوشته است که: هواداران "شعله جاوید" جز کمیت بدون کیفیت انقلابی چیزی نبود؛ تئوری نشر شده در شعله جاوید در اذهان نفوذ نکرد و موجب نشد تا کدرهای پدید آید و آگاهانه از "شعله جاوید" دفاع کند؛ سازمان جوانان مترقی توانائی مادی- ایدئولوژیک رانداشت تا ایدئولوژی انقلابی را در بین توده ها ببرد. بدفعات تکرار کرده است که تمام تظاهرات خودجوش بوده اند؛ در بین جوانان در اطراف "شعله جاوید" مضمون دموکراسی عمیق تر بود اما



از محتوی انقلاب پرولتری صریحاً الهام نمی گرفت؛ توان و طاقت انقلابی در سازمان وجود نداشت؛ روح انقلاب و رُمق انقلابی در سازمان جوانان مترقی ندمیده و از ترقی هم نشانی اگر مانده بود کم رنگ و کم رونق بود؛ بالاخره از تخم بد حاصل بد درومی شود؛ سازمانهای منسوب به جریان دیموکراتیک نوین که تشکیل شدند جز اپورتونیسیم راست، رویونیسم حاصل دیگری نداشتند؛ جز خیانت به مارکسیسم-لنینیسم...؛ این سازمانها بدرجات مختلف و اشکال گوناگون رویونیسم را حمل می کردند و نقاب سوسیالیسم را به چهره داشتند، اما در عمل یکنوع ناسیونالیسم عامیانه را تقلید می کردند. ولی او در اینجا مدعی است که تلفات جنبش "شعله جاوید" در مبارزه انقلابی مارکسیستی لنینیستی، هشتاد هزار تخمین می شود. خوانندگان به این تضاد گوئی دیگر نویسنده دقت کنند و هم اینکه آیا رقم هشتاد هزار (؟) تلفات اعضا و هواداران جنبش انقلابی پرولتری و منسوبین جریان دیموکراتیک عراق آمیز نیست؟! در حالیکه رقم چند هزارتن از انقلابیون پرولتری و منسوبین جریان دیموکراتیک نوین که در زیر تیغ جلادان باندهای رژیم خلق پرچی و بادران روسی شان در کنار صدها هزار از توده های خلق مظلوم کشور بقتل رسیدند و یا سالهای طولانی در زندانهای مخوف رژیم مزدور تحت شکنجه های ضد انسانی قرار گرفتند و یا ده ها تن دیگر توسط باندهای جانی «اخوان» کشته شدند، شاید رقم قرین به واقعیت باشد. و بیقین که این بزرگترین ضایعه برای مردم افغانستان و انقلاب کشور بوده است.

نویسنده در صفحه 612 چنین می نویسد: "..... اینست که تاحال زنده مانده و به ایثار و فداکاری آن هموطنان (هموطنانی که بقول نویسنده او رادر شرایط سخت تعقیب رژیم مزدور سوسیال امپریالیسم شوروی پناه دادند) هنوز هم در راه انقلاب استوار و با عقیده راسخ قلم را روی کاغذ آشنا می سازیم. (می سازم؟)....."

از اینکه نویسنده (در قید حیات) است یک واقعیت است. اما او شان به لحاظ حیات سیاسی از زمانی که عضو سازمان جوانان مترقی بودند و بعد در رهبری "ساوو" قرار داشته دچار انحراف سنتریستی بوده و از زمان تشکیل «املا» تا امروز در لجنزار رویونیسم قرار دارند. و باین طریق جنبش انقلابی پرولتری را به لحاظ ایدئولوژیک سیاسی شدیداً ضربه زده و می زنند. از اینکه نویسنده مدعی است که «با عقیده راسخ در راه انقلاب استوار است» غیر واقعی و خلاف حقیقت است. زیرا هیچ اپورتونیسیت و رویونیستی نمی تواند ادعا کند که استوار در راه انقلاب پرولتری گام برمی دارد. زیرا به پیروزی رساندن انقلاب پرولتری کار پرولتاریا و کمونیستهای انقلابی است؛ نه قماشهای مختلف اپوتونیستها و رویونیستها، چون نویسنده و همسخانش.

از اینکه نویسنده مدعی است "هنوز هم در راه انقلاب استوار و با عقیده راسخ قلم را روی کاغذ آشنا می سازم"، غیر واقعی است. او با این ادعا خود و شاید بتواند چند هوادار منحرف از خط اصولی و انقلابی و یافراد کاملاً بی اطلاع از تاریخ جنبش انقلابی پرولتری کشور و بی اطلاع از طرز تفکر و خط ایدئولوژیک سیاسی انحرافی اشرا، اغوا کند. اگر منظور نویسنده همین نوشته اش باشد؛ در این نوشته نه اثری از خط اصولی پرولتری انقلابی دیده می شود و نه هم اثری از راه انقلاب که بتوان در آن «استواری و عقیده راسخ» نویسنده را مشاهده کرد. همچنین نویسنده در جای دیگر این نوشته مدعی است که "تاجان در بدن دارد در این راه ادامه می دهد". و اگر منظور نویسنده همین "راهی" باشد که تاحال رفته است؛ باز هم سر از ترکستان بیرون خواهد کرد. در حالیکه در طی حدود دوده که نویسنده به کشورکانادا «مهاجرت» کرده است؛ خاصاً در طی هشت سال اخیر آن که بار دیگر توده های خلق کشور در زیر بمبارانهای ارتشهای اشغالگر به سرکردگی امپریالیسم امریکا و حشیانه بقتل می رسند، زندانی و شکنجه می شوند؛ و دولت مزدور متشکل از جانینان، جنایتکاران، آدمکشان و خاینین ملی شنیعترین جنایات و اجحافات را بر آنها روا می دارند؛ ولی نویسنده با این همه ادعا ها چقدر مبارزه افشاگرانه علیه امپریالیستها و نیروهای ارتجاعی و مزدورانها انجام داده است؟!!

نویسنده در صفحه 613 می نویسد: "..... اشاره کردیم که مشکلات عدیده را روبرو بودیم و دشمن هم برای گرفتاری ماتلاش بیحد و حصر میکرد، حتی جوایزی را هم پیشکش خوش خدمتان خویش می نمود....." این ادعای نویسنده باموضوع «فرار تنهایی» او از محلی که دیگر کدرهای رهبری "ساوو" گرفتار شدند؛ ارتباط مستقیم دارد و در اینجا لزومی به توضیح بیشتر آن نمی بینم.

نویسنده در صفحه 617 بعد از اینکه صحبت از مشکلات مالی "ساوو" در پاکستان دارد، چنین ادعا می کند: "پیکار (منظور نویسنده "سازمان پیکار برای نجات افغانستان" می باشد- توضیح از من است) گروه های کوچک پارتیزانی (چریکی) در شهر کابل دارد و از این درک امور مالی اشرا سربراه می سازد....".

ملاحظه می شود که چون نویسنده به علت انحرافات ایدئولوژیک سیاسی (اپورتونیسیم و رویونیسم) دیگر خلع سلاح شده و سند "افلاس" سیاسی ایدئولوژیک اشرا سالها قبل بیرون داده و از همان زمان تا حال خودش را با دروغ پردازی، جعلکاری و اتهام تراشی سرپا نگهداشته است. این خصایص در مورد فردی مانند نویسنده رابطه مستقیم به انحرافات ایدئولوژیک سیاسی او دارد. این خصایص هم از مظاهر اپورتونیسیم و رویونیسم است. در حالی که "سازمان پیکار برای نجات افغانستان" که بتاريخ سوم جدی سال 1358 تشکیل گردید، یک گروه چریکی در شهر کابل داشت که با ضربه خوردن سازمان در سال 1360 و دستگیری عده از اعضای مرکزی آن توسط رژیم مزدور سوسیال امپریالیسم شوروی و فرار عده دیگر از کابل، بعد از آن سازمان در شهر کابل دیگر فعالیت نظامی نداشت. دوفرا از اعضای سازمان قبلاً در سال 1359 به پاکستان فرار کرده بودند و در سال 1360 چند نفر دیگر از اعضای سازمان به پاکستان فرار کردند و در آغاز سال 1362 خورشیدی چند عضو دیگر سازمان مجبور به ترک جبهه و فعالیت های نظامی شده و به پاکستان فرار کردند.

لازم به توضیح بیشتر نیست؛ نویسنده و دیگر اعضای "ساوو" مقیم پاکستان از وضعیت مالی اعضای سازمان پیکار برای نجات افغانستان بخوبی اطلاع داشتند؛ زیرا از همان ابتدا اعضای سازمان پیکار برای نجات افغانستان در پاکستان با اعضای "ساوو" خصوصاً شخص نویسنده در رابطه و بحث و مذاکره ایدئولوژیک سیاسی بودند. و در آن زمان یک نفر از اعضای سازمان در وسط سال 1362 توانست کاری پیدا کند و بعد در سال 1363-1364 که دوسه نفر دیگر از اعضای سازمان توانستند برای خود کاری پیدا کنند، مشکلات مالی اعضای سازمان تاحدی مرفوع شد؛ و قبل از آن اعضای سازمان به مشکلات زیادی از این ناحیه مواجه بودند. برخلاف ادعای نویسنده هیچ یک از اعضای سازمان در پاکستان از جانب مرکزیت سازمان در افغانستان (کابل) در آن زمان پولی دریافت نکرده است. و فقط بعد از چند سال رفقای سازمان که در کشور آلمان پناهنده بودند گاهی مبلغی را برای اعضای سازمان در پاکستان کمک می کردند. اولاً: اگر نویسنده در لحظه که بقول خودش قلم را روی کاغذ آشنا می ساخت و احیاناً میخواست در این باره برای یکبار هم که شده چنین غیر واقعی سخن نزنند و دروغ پردازی ننماید، لحظه «سربجیب تفکر فرومی برد» و با خود می اندیشید که لازم نیست با اصطلاح تادم گور هم علیه اعضای جنبش انقلابی کشور دروغ گوئی و توطئه چینی کند! در آن صورت شاید او برای یکبار هم متوسل به چنین خلاف گوئی نمی شد. ثانیاً: یکی از اعضای فامیل نویسنده که او در پاکستان با اعضای سازمان پیکار برای نجات افغانستان بسیار نزدیک بود بنام (انجینر-ه) و همچنان یکی از اعضای "ساوو" که او هم عضو فامیل محمودی بود بنام مستعار (ح.ش) با اعضای سازمان پیکار برای نجات افغانستان طی سالها روابط نزدیک دوستانه داشت؛ می توانست موقعیت مالی اعضای سازمان پیکار برای نجات افغانستان را از آنها جویا شود و بعد چنین ادعای بی بنیاد و کذبی مطرح رانماید.

نویسنده در صفحه 620 مدعی است که: "قبل از رفتن ("ساوو") به پشاور پاکستان در این شهر یک خموشی و رکود سیاسی حاکم بود. نویسنده از قول یکی از اعضای "سازمان پیکار برای نجات افغانستان" مقیم پشاور می گوید که او مساعی "ساوو" را در احیای جنبش انقلابی در پاکستان قابل یادآوری می داند." البته در اوایل که تعداد معدودی از اعضای کمترصاحب صلاحیت سازمان پیکار برای نجات افغانستان در پاکستان بود و باش داشتند، روابط آنها با سازمانهای منسوب به جنبش چپ کشور در سطح مذاکرات و مباحثات روی مسایل عام جنبش انقلابی کشور، اوضاع جنگ مقاومت مردم افغانستان علیه اشغالگران سوسیال امپریالیست و رژیم مزدور آنها و جنایات احزاب و تنظیمهای ارتجاعی اسلامی مزدور علیه توده های مردم دردهات و اطراف شهرها و حملات خائنه و جنایتکارانه علی نیروهای انقلابی و مترقی و مداخلات دولتهای امپریالیستهای غربی به سرکردگی دولت امریکا و مداخلات دولتهای پاکستان و ایران و عربستان سعودی در جنگ مقاومت مردم از طریق حمایت سیاسی و تجهیز و تسلیح آنها و کمکهای

لوژستیک برای گروه ارتجاعی اسلامی و مسلط کردن آنها بر جنگ مقاومت مردم، متمرکز بود. و بعد در اوایل سال 1362 که اعضای مسئول سازمان پیکار برای نجات افغانستان به پاکستان فرار کردند؛ این روابط شکل جدی و ماهیت اصولی بخود گرفت و مباحثات و مذاکرات روی مسایل ایدئولوژیک سیاسی به منظور رفع اختلافات بین گروه های مختلف مربوط به جنبش چپ کشور به منظور رسیدن به وحدت و ایجاد سازمان و یا حزب کمونیست انقلابی انجام می شد. و اینکه نویسنده مدعی «احیای جنبش انقلابی» در پاکستان است؛ حرف مفتی بیش نیست. زیرا شخصی و یاسازمانی میتواند این ادعا را بنماید که مبارزه اش بر مبنای خط ایدئولوژیک سیاسی انقلابی (م ل ا) استوار بوده باشد. این جناب که مدعی احیای جنبش انقلابی در پاکستان است؛ خودش غرق در انحراف سنترستی (اپورتونیستی) بود. و در تمام دوره های مذاکرات و مباحثات که بین سازمان پیکار برای نجات افغانستان و سایر سازمانها و گروه ها در طی مدت طولانی با «ساوو» یعنی (نویسنده) صورت می گرفت؛ او هرگز از موضع انحرافی ایدئولوژیک سیاسی اش عدول نکرد. غیر از اینکه او اندیشه مائوتسه دون (یا مائوتسیم) را منحیث مرحله تکاملی مارکسیسم-لنینیسم قبول نداشت و تا حال هم ندارد؛ در مورد مسایل مهم دیگر ایدئولوژیک سیاسی نیز دچار انحرافات جدی بود منجمله: درباره تضاد اساسی جامعه و دیگر تضادها. از اینرو ما و دیگر بخشهای اصولی جنبش انقلابی پرولتری کشور نتوانستیم یک گام هم بانویسنده، رهبر «ساوو» در جهت وحدت ایدئولوژیک سیاسی نزدیک شویم. تا آنکه او بدون تفرازمفکرانش یکی از بقایای فرقه عیاران (که سابقه عضویت در حزب رویزیونیست «دموکراتیک خلق») را نیز داشته است و یکتن دیگر بنام «هوادر جنبش» که از پیروان خط دکمارویزیونیسم انورخوجه بود، به وحدت رسید و در سال 1365 تشکیلی بنام «اتحاد مارکسیست-لنینیستهای افغانستان - املا» را تشکیل داد. محتویات شماره های نشریه «جرقه» ارگان نشراتی «املا» بیانگر ماهیت خط ایدئولوژیک سیاسی انحرافی «ساوو-املا» بود که جرقه های شماره (5) و شماره (19) علاوه بر انحرافات ایدئولوژیک سیاسی اصولی سراپا دروغ، جعل، توطئه گری و تخریبکاری علیه بخشهای اصولی و انقلابی جنبش کمونیستی (م ل ا) کشور منجمله سازمان پیکار برای نجات افغانستان و حمله به مائوتسه دون بود که بیش از قبل ماهیت اپورتونیستی و رویزیونیستی «املا» را آشکار ساخت. اگر نویسنده همین فعالیتها را در راه «احیای جنبش انقلابی» افغانستان در پاکستان میدادند؛ پس بدا و صد بدا بر حال چنین جنبش انقلابی ای!!

**در صفحه 624 نویسنده مدعی است که: "می دیدم که در جنبش شور و شوق مبارزه انقلابی روز تار و زته می کشد، روح لیبرالیزم و انارشیزم در جنبش بیداد می کند...."**

در این مورد واقعیت چنین بود که: هر قدر «املا» در منجلاب اپورتونیسم و رویزیونیسم و توطئه گری و تخریبکاری علیه جنبش انقلابی پرولتری کشور بیشتر غرق می شد بهمان اندازه فاصله بخشهای اصولی جنبش از آن زیاد می گردید. زیرا همه این بخشها مواضع و نظریات «املا» را به نقد می کشیدند. و برخلاف ادعای نویسنده هر قدر خط اصولی انقلابی پرولتری در جنبش روشن ترو تثبیت ترمی گردید و از استحکام برخوردار می شد، روح لیبرالیزم و انارشیزم و دیگر انحرافات از جنبش انقلابی پرولتری زده می شد. و باید گفت که به رویت اسناد از اوایل سال 1362 خورشیدی بعد سازمان پیکار برای نجات افغانستان و دو-سه بخش دیگر از جنبش انقلابی پرولتری کشور با طرد انواع خطوط انحرافی اپورتونیستی و رویزیونیستی، به لحاظ ماهیت خط ایدئولوژیک سیاسی تاحد زیادی راه تکامل را می پیمودند. و رنه نویسنده و «املا» و سایر گروه های اپورتونیستی و رویزیونیستی مختلف عزم بر این کرده بودند که جنبش انقلابی پرولتری کشور را در لجنزار انواع اپورتونیسم و رویزیونیسم و تسلیم طلبی ملی و طبقات دفن کنند.

**نویسنده در صفحه 633 درباره تشکیل «املا» و انتشار جریده «جرقه» مطالبی را به نشر رسانده است که عاری از واقعیت است.**

قبل از تشکیل «املا» رهبر «ساوو» (نویسنده) بدون تفرازمفکر متحدان و گروه های دیگر و «سازمان پیکار برای نجات افغانستان» نیز دعوت نمودند تا در مذاکرات و مباحثات برای «اتحاد» شرکت کند که باز هم به علت انحرافات ایدئولوژیک سیاسی و مواضع و نقطه نظرات انحرافی سه جناح دیگر امکان ادامه بحث ایدئولوژیک سیاسی و همکاری سیاسی برای سازمان پیکار برای نجات افغانستان با آنها منتفی گردید.

ودراین مذاکرات و مباحثات از همه مهمتر این موضوع بود که سه جهت دیگر اندیشه مائوتسه دون و یامائوتیسم رامنحیت مرحله تکاملی مارکسیسم- لنینیسم قبول نداشتند. که بر علاوه اختلافات اصولی دیگر این مسئله اختلاف عمده ایدئولوژیک سیاسی را بین ما و سه جهت دیگر تشکیل می داد. و نویسنده در تمام نشستها بانمایندگی های سازمان پیکار برای نجات افغانستان باسفسطه گوئی و با این استدلال بی بنیاد که هنوز نتوانسته است سطح آگاهی خود را از علم انقلاب چنان ارتقاء دهد که بتواند درک کند که «مائوتیسم» مرحله تکاملی مارکسیسم - لنینیسم است. همچنان او حاضر نه شد تا اشتباهات و انحرافات ایدئولوژیک سیاسی جدی دیگرش را نیز بپذیرد.

قراردادی نویسنده بعد از انحلال سازمان جوانان مترقی خودش در رهبری یک گروه سیاسی قرار داشته است. این گروه با همان انحراف سنتریستی در تشکیل "ساما" سهیم بود. بعد از جدانشدن از "ساما" در سال 1359 با همین دید سنتریستی «سازمان انقلابی وطن پرستان واقعی (ساوو)» را تشکیل داد. او در همان وقت نوشته ای را تحت عنوان «نیاز مبرم جنبش» انتشار داد، که توهمات و انحرافات نویسنده درباره رویونیسم مدرن در این نوشته نیز آشکار بود.

طور مثال: در صفحه 46 نوشته «نیاز مبرم جنبش» می خوانیم. "مادرخلال دوده اخیر ناظر و شاهد این حقیقت بودیم که نبرد ایدئولوژیک - سیاسی دوجهان بزرگ مارکسیستی چین و شوروی چطور پیروزی مارکسیسم- لنینیسم واقعی را بر رویونیسم معاصر مسجل ساخت و چطور نقاب سوسیالیسم علمی را از چهره سوسیال امپریالیسم روس بدور انداخت. اینکه احزاب مارکسیستی- لنینیستی جهان و برخورد به این حقیقت در دو جهت مخالف از هم قرار گرفتند و اصطلاح ترند چین و ترند شوروی معمول زمان گشت خودبازتاب واقعیتی است که برخلاف اراده افراد در اذهان نفوذ کرده است."

مقاله تحت عنوان «نیاز مبرم جنبش» توسط نویسنده زمانی که رهبر "ساوو" بوده در اوایل سال 1359 خورشیدی (1980 میلادی) به نشر رسیده است؛ لیکن اومی نویسد که: "ما درخلال دوده اخیر ناظر و شاهد حقیقت نبرد ایدئولوژیک- سیاسی دوجهان بزرگ مارکسیستی چین و شوروی بودیم." درحالیکه وضعیت در جنبش بین المللی کمونیستی و در اردوگاه سوسیالیستی از این قرار بود که: بعد از سال 1963- 1964 که دیگر حزب کمونیست چین، رویونیسم حزب کمونیست اتحاد شوروی را غیرقابل اصلاح و برگشت ناپذیر دانست و مبارزه ایدئولوژیک- سیاسی علنی را علیه رهبران حزب و دولت شوروی در سطح جهان آغاز نموده و بطور وسیع رویونیسم و سوسیال امپریالیسم آنها و بلوک شرق تحت رهبری آنها را افشا کرد. ولی نویسنده در اینجا در سال 1980 میلادی صحبت از «درخلال دوده» و «دوجهان بزرگ مارکسیستی» دارد! درحالیکه بعد از سال 1956 میلادی که رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی به پرتگاه رویونیسم مدرن افتادند و بعد از آن حزب کمونیست اتحاد شوروی به حزبی رویونیستی و دولت سوسیالیستی به دولت سرمایه داری دولتی و سوسیال امپریالیستی تغییر ماهیت داد. و به همین ترتیب بعد از سال 1976 که رویونیستهای «سه جهانی» قدرت حزبی و دولتی را در چین تصرف کردند؛ بعد از آن چگونه ممکن است که بتوان صحبت از «حقیقت نبرد مارکسیسم- لنینیسم در چین علیه رویونیسم مدرن در اتحاد شوروی و جهان بزرگ مارکسیستی چین نمود!

موضوع دیگر اینکه نویسنده ، صحبت از "برخورد احزاب مارکسیستی- لنینیستی جهان به این حقیقت در دو جهت مخالف از هم دیگر و اصطلاح ترند چین و ترند شوروی دارد". درحالیکه بعد از سال 1964 و حتی قبل از آن (که در مباحث آینده در این نوشته به تفصیل روی آن صحبت خواهد شد) احزاب کمونیست و دولت های سوسیالیستی (در آن وقت عمدتاً چین و آلبانی) در مبارزه ایدئولوژیک سیاسی شدیدی علیه رویونیسم مدرن و سوسیال امپریالیسم شوروی قرار گرفتند و ماهیت و چهره رویونیسم مدرن را در سطح جهان افشا کردند. بعد از آن موضوع موجودیت دو «ترند» چین و «ترند» شوروی در جهان را سنتریستها و رویونیستها به منظور استتار چهره رویونیسم مدرن و سوسیال امپریالیسم و اغوای خلقهای جهان در این زمینه اختراع کردند.

در صفحه 54 نوشته «نیازمیرم جنبش» می خوانیم: "اگر از حاشیه انصاف قضاوت گردد، کشورهای بزرگ سوسیالیستی در لوی دولت‌های موجوده خود به بن بست های سود جویانه ملت‌ناریستی و ولنتاریستی سرگرم اند" (از جریده "رستاخیز" شماره اول - دوردوم - 15 اسد 1373 خورشیدی). ملاحظه می شود که نویسنده بر مبنای نظریات و مواضع انحرافی قبلی اش در اینجا در سال 1980 میلادی باز هم صحبت از کشورهای بزرگ سوسیالیستی در جهان دارد. کدام کشورهای بزرگ سوسیالیستی؟! در حالیکه بعد از سال 1976 دیگر دولت و یادولت‌های سوسیالیستی در جهان وجود نداشتند. در صفحه 634 نویسنده مدعی است که: "جرقه" ارگان تئوریک-سیاسی «املا» به نشر آغاز نمود. مبالغه نیست که جنبش انقلابی کشور را تکان داد و مبارزه ایدئولوژیک حاد را شاهد گردید.... و جنبش انقلابی بیک پیچ دیگر داخل شد...".

نویسنده باز هم مدعی است که «جرقه» باماهیت ایدئولوژیک سیاسی مشخص آن یعنی نشر اندیشه های انحرافی اپورتونیستی و رویزیونیستی و توطئه گری و تخریبکاری علیه بخشهای اصولی جنبش انقلابی پرولتاری (م ل ا) کشور گویا جنبش انقلابی کشور را تکان داده و مبارزه ایدئولوژیک را احاد کرده است. در حالیکه انتشار «جرقه» مروج و مبلغ همان خطوط انحرافی ای بود که تشکیل دهندگان «املا» از آن پیروی می کردند. از اینکه نویسنده مدعی است که "مبارزه ایدئولوژیک حاد گردید" بلی! مبارزه اصولی و انقلابی علیه خط اپورتونیستی و رویزیونیستی در جنبش انقلابی پرولتاری منجمله علیه «املا» تشدید شد و محتویات «جرقه» را مورد نقد قرار می دادند. تا که ماهیت اصلی جرقه را بدرستی افشا کردند و جرقه مانند گردانندگان اش در سر اشیب سقوط قرار گرفت و از نشر بازماند. از اینکه نویسنده مدعی است که «جنبش انقلابی بیک پیچ دیگر داخل شد»؛ بنظر ما این «ساوو-املا» بود که در یک مرحله انحرافی دیگر داخل شد و ماهیت غیر پرولتاری اش بیش از پیش بر ملا شد و سیر قهقرائی اش تسریع گردید. در صفحه 640 چنین می نویسد: "یک عضو "املا" کیسه اش را از پول املا پرنمود. دکان تجارتي باز و یکی دوعراده موتر را بکار انداخت".

در مورد فوق نویسنده از یک طرف حاضر نمی شود این عضو "املا" را معرفی کند، که از پول سازمان صاحب ثروت شده و از طرف دیگر او در صفحاتی از همین نوشته اش از تنگدستی و عسرت شرایط مالی در پشاور و اسلام آباد (پاکستان) در طی سالها تذکراتی داده است. او مدعی است تمام این سالها را تنها از طریق کمک دوستان گذرانده اند. همچنان او تذکر می دهد که پیشنهاد کمک مالی یک عضو "ساوو" را که "ان جی او" ای بنام سازمان باز کرده بود و کمکهای نسبتاً زیادی را هم از منابع خارجی جلب کرده و از این طریق صاحب سرمایه هم شده است، نپذیرفته است. اما دفعتاً این مبلغ پول از کجا شد که بعد از تکافوی مصارف اعضای "املا"، حتی یک عضو آن توانست مبلغ نسبتاً کلانی را دستبر دزد و کیسه خالی اش را از پول «املا» چنان پر کند که بتواند دکان تجارتي باز کند و یکی دوعراده موتر هم بکار اندازد!

در صفحه 646 می خوانیم: ".... روز تاروز معلوم شد که از "سازمانها" و "گروه ها" فقط نام ویگان شایعه پراکنی خاص بجامانده و آثار محفل بازی های روشنفکری خرده بورژوازی شان هم در محاق آمده است. برداشت این بود که این "سازمانها" رازنگ زده و بیک صیغل انقلابی نیاز دارند...".

مرحبا به این پروئی! در حالیکه بعد از سال 1362 بامبارزه قاطع ایدئولوژیک سیاسی بر مبنای مارکسیسم-لنینیسم-اندیشه مائوتسه دون خطوط انحرافی اپورتونیستی و رویزیونیستی از "سازمان پیکار برای نجات افغانستان" طرد گردید و همچنین بخشهای اصولی معتقد به (م ل ا) از خط انحرافی "ساما" گسست کردند و باین ترتیب خط اصولی در جنبش انقلابی پرولتاری کشور روشن گردیده و تثبیت شد. البته هنوز شرایط برای وحدت دیالکتیکی ایدئولوژیک سیاسی این بخشها آماده نگردید. و از جمله خطوط انحرافی ای که در جنبش بطور همه جانبه افشا و طرد گردید یکی هم خط سنتریستی و رویزیونیستی «املا-ساوو» بود. در اینجا از نویسنده سؤال می کنم که: او و شرکایش با چه خط فکری و سیاسی ای می خواستند جنبش انقلابی پرولتاری را با اصطلاح صیغل دهند! آیا از دید منطق دیالکتیک ماتریالیستی ممکن است که بقول نویسنده سازمانهای «زنگ زده» را بتوان با سلاح زنگ زده و پوسیده

اپورتونیسیم و رویزیونیسم، صیغل داد؟ این امر از محالات بوده و این ادعا هم از هذیان گوئی های نویسنده است.

در صفحه 687 نویسنده چنین تصویری از خودارایه می دهد: " من خود به راه و رسم بنیانگزاران سوسیالیسم علمی باور دارم، اگر مهر دگماتیزم بخورم باکی ندارم. مهر سنتریستی خوردم باز هم بمبارزه خود ادامه دادم...".

نویسنده مدعی است که " به راه رسم بنیان گذاران سوسیالیسم علمی باور دارم"، در حالیکه مارکس علم انقلاب را کشف کرد و احکام پایه ای آنرا پی ریخت؛ لنین آنرا بسط و بسط دیگری تکامل داد؛ و مائو مجدداً آنرا به سطح بالاتری ارتقاء داد. و تا امروز " مائوئیسم" عالی ترین قله تکامل مارکسیسم- لنینیسم است. بعبارت دیگر همه کمونیستهای انقلابی جهان علم انقلاب خود را مارکسیسم- لنینیسم- مائوئیسم می نامند. اما نویسنده این مرحله تکاملی علم انقلاب را قبول نداشته و مدعی است که مارکسیست انقلابی است.

مائوتسه دون خدمات تعیین کننده را به علم انقلاب پرولتاریائی، مارکسیسم، لنینیسم انجام داده است. "بدون دفاع از مارکسیسم - لنینیسم- مائوئیسم و تکیه بر آن نمیتوان بر رویزیونیسم، امپریالیسم و بطور کلی ارتجاع غلبه کرد. بزرگ ترین خدمات مائوتسه دون به مارکسیسم- لنینیسم " تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا" است. تحلیل پایه ای این تئوری از مسئله گذار به کمونیسم و نیز متدولوژی پایه ای که راهنمای این تحلیل است کاربردی جهانشمول دارد. مائوتسه دون انقلاب فرهنگی پرولتاریائی را در چین موفقانه رهبری کرد. تجربه این انقلاب یکی از دست آوردهای بزرگ پرولتاریای جهان است. این انقلاب تار سیدن به کمونیسم ادامه می یابد. شالوده فلسفی مارکسیسم- لنینیسم- مائوئیسم، ماتریالیسم دیالکتیک است. م ل م شکست ناپذیر است. چراکه حقیقت است. این حقیقت علمی بار بار به ثبوت رسیده است؛ ولی نویسنده با ادعای بلند بالا مبنی بر «اعتقاد» به "مارکسیسم- لنینیسم" این حقیقت رانمی پذیرد. در صفحه 693 نویسنده از جریان سفرش به آلمان و صحبت در محفل علاقه مندانش چنین می گوید: " وقتی در محفل کلمات اخیرم را ادا کردم یکی از رفقا با شور خاص خودش گفت: روح شاد فلانی، که پس از سالیان در از در این کشور آلمان بین رفقای افغانی باصراحت از مارکسیسم- لنینیسم و کمونیسم علمی سخن بر زبان آوردی...".

چه «عیسا مسیح» ای که در طی بیش از چهل سال دودفعه یکبار در پاکستان و بار دیگر در جرمنی «روح بیداری» را بر جنبش کمونیستی افغانستان «دمیده» است؟! از اینکه نویسنده از طرف یکی از رفقای هم فکرو هم نظرش و یا از علاقمندان در آلمان مورد تحسین قرار گرفته؛ جای هیچ تعجبی نیست و این ادعای او واقعیت دارد و درست است. ولی بادر نظر داشت خط ایدئولوژیک سیاسی و انحرافات اپورتونیستی و رویزیونیستی وی، ممکن نیست که نویسنده از جانب کمونیست انقلابی ای از افغانستان و یا از کشورهای دیگر مورد تحسین و تائید قرار گرفته باشد و یا در آینده قرار بگیرد.

در صفحه 700 نویسنده چنین ابراز نظری نماید: " جنبش روشنفکری خرده بورژوازی، با ادعای جنبش انقلابی پرولتاری، که با خواندن چند جلد کتاب، رساله یا مجله، عده ای از روشنفکران بایده های انقلابی آشنا و جلب شدند، پیش از آنکه جنبش کارگری سر بلند کند و خواسته های اقتصادی اش را مطرح نماید، به خیز و جست افتاد. از آنجا که تئوری انقلابی طورسیستیماتیک در روح جنبش نفوذ نکرده و از سه جزء و سه منبع مارکسیسم- لنینیسم برداشت حداقل دانش علمی فراهم نیامده بود، که بتواند رهنمای جنبش انقلابی گردد و انقلابی های حرفه ای را بلند بکشد، لذا از همان آغاز در دبست محفل بازی و خرده کاریها مشغول فضل فروشی و بحث های مدرسی بود. کارگران کارگاه ها محدود و معدود کشور هم از دهات و قصباتی که نزدیک به آن کوی و برزن کارگری بودند، گردهم آمدند، هنوز از علایق دهاتی خود نبریده، در شکل دهقان یابیشه و ریک پای شان به ده و پوی دیگرشان به شهر، از حب مالکیت شخصی بروسایل تولید جدا نشده بودند...".

نویسنده در این نوشته طولانی اش چندین بار این مطلب را بیان کرده است که: جنبش دموکراتیک نوین یک جنبش روشنفکری خرده بورژوازی بوده است. و بالعکس چندبار هم آنرا جنبش انقلابی پرولتاری خوانده است. البته اینهم ریشه در اپورتونیسم نویسنده دارد که از موضوعی تاموضوعی تغییر فکرو نظری

دهد. درحالیکه "جریان دموکراتیک نوین" که توسط "سازمان جوانان مترقی" رهبری می شد، خط رهبری کننده آن (مارکسیسم- لنینیسم- اندیشه مائوتسه دون) بود. و مبارزات روشنفکران وتوده های مردم (تا آن وقت عمدتاً توده های شهری) براساس همین ایدئولوژی وسیاست رهبری می شد. واینکه سازمان جوانان مترقی ازچه محافل وافرادى متشکل بود و آنها دارای چه نوع خطوط انحرافی بودند، نیزمشخص بود. که بعد ازانحلال سازمان جوانان مترقی وفروپاشی جریان دموکراتیک نوین ماهیت انحرافات هر محفل وگروه وشخص بیش ازپیش آشکارگردید. وهم اینکه سازمان جوانان مترقی وجریان دموکراتیک نوین درکارزارمبارزه طبقاتی دارای چه اشتباهات وانحرافاتی بوده اند بارها مورد نقد و بررسی قرارگرفته است. ولی تا روزانحلال سازمان گروه (اکرم یاری) دراین سازمان موجود بود که دردفاع ازخط (م ل ا) قرارداشت. ولی کلاً این جنبش پرولتری وجریان مترقی تحت رهبری اشرا، «جنبش روشنفکری خرده بورژوازی» خواندن غیراصولی وانحرافی است. وتحلیل ها وارزیابی های نویسنده ازاین جنبش وجریان تحت رهبری آن کاملاً به شیوه اپورتونیستی صورت گرفته است. و ذهنی گری وبرخورد دگماتیستی ونهیلیسم نیزدرسرپای این نوشته بوضوح آشکاراست. نویسنده نظرمدارد که: روشنفکران انقلابی(سازمان جوانان مترقی وجریان دموکراتیک نوین تحت رهبری اش- توضیح ازمن است) که با ایده های انقلابی آشنا شده بودند، قبل ازآنکه جنبش کارگری سربلند کند وخواسته های اقتصادی اش رامطرح نماید، به خیزوجست افتادند. دراینجا نویسنده چنین نظرو عقیده دارد که درنیمه دوم دهه چهل شمسی زمانی سازمان جوانان مترقی فعالیت های علنی اش را آغازکرد، چون هنوزجنبش خودبخودی کارگری(جنبش تردیونیونیستی) درکشوربوجود نیامده بود وخواسته های اقتصادی اشرا مطرح نکرده بود؛ ازینرو روشنفکرانی که به علم انقلاب پرولتری (م ل ا) آگاهی و عقیده پیدا کرده بودند، نباید به حرکت آغازمی کردند و مبارزه طبقاتی راشروع می نمودند. این روشنفکران باید انتظارمی کشیدند تا جنبش خود بخودی طبقه کارربوجود می آمد وسیرتکوین طبیعی اشرا طی می کردوبگونه خودبخودی خواسته های صنفی واقتصادی اش را مطرح می نمود؛ بعد ازآن روشنفکران انقلابی فعالیت های خودراآغازمی کردند ودربین کارگران می رفتند وبه آنها آگاهی سیاسی می دادند. دراینجا نویسنده به جنبش خودبخودی طبقه کارگروتوده های خلق درجامعه بیستراهمیت می دهد تا جنبش انقلابی که ملهم ازاندیشه های پرولتری باشد. درحالیکه روشنفکران انقلابی این ایده هارادربین طبقه کارگرمی برند، تا طبقه کارگربا دستیابی به این علم مبارزه اش رادرپرتوآگاهی سیاسی انقلابی به پیش برد وایده های انقلابی درپروسه مبارزه انقلابی مادیت یابد. درحالیکه سه - چهارسال قبل ازآن جریان رویونیستی حزب «دموکراتیک خلق» اعلام موجودیت کرده بود وبا اشاعه وترویج ایده های ضدانقلابی(رویونیسم خروشچفی) اذهان وافکارطبقه کارگرو روشنفکران وتوده های خلق رامغشوش ومسموم می کرد. این نظرنویسنده جزاکنونیسم واپورتونیسم چیزدیگری نیست. وازجانبی هم رها کردن طبقه کارگروتوده های خلق زحمتکش درزیرنفوذ اندیشه های بورژوازی ورویونیستهای مدرن بود. درشرایط افغانستان که جنبش انقلابی پرولتری قبل ازجنبش خودبخودی طبقه کارگرعرض وجود کرده وبه انتقال اندیشه های انقلابی پرولتری دربین توده های خلق زحمتکش منجمله طبقه کارگراغاز کرده بود؛ آیا حرکتی خلاف احکام و اصول مارکسیسم- لنینیسم ومنافع طبقه کارگركشورانجام داده بود؟ کجای این حرکت خلاف نظریه های های مارکس ولنین بوده است؟ آیا این روشنفکران که فعالیت های مبارزاتی شانرا قبل ازبوجود آمدن جنبش خودبخودی طبقه کارگراغاز کرده بودند، چه چیزی را خلاف تکامل جنبش و سیرتکوین حرکت توده ها انجام داده اند؟ درحالیکه " طبقه کارگرباقوای خود منحصراً میتواند آگاهی تردیونیونیستی حاصل نماید، یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد، برضد کارفرمایان مبارزه کند ودولت رامجبوربه صدورقوانینی بنماید که برای کارگران لازم است وغیره. همچنین آموزش تئوریک سوسیال دموکراسی کاملاً مستقل از رشد خودبخودی جنبش کارگری وبمثابه نتیجه طبیعی وناگزیرتکامل فکری انقلابی سوسیالیست بوجود آمده است(لنین)". واین ایده های انقلابی سوسیالیستی باید از بیرون توسط همین روشنفکران انقلابی بداخل طبقه کارگربرده می شد وبرده شود. وانتظار روشنفکران انقلابی درآن زمان تااینکه طبقه کارگرجنبش خودبخودی خودرا آغازکند؛ خودرها کردن طبقه کارگردر زیرنفوذ

اندیشه های بورژوازی و مذهبی بود. و احياناً در صورت مساعدت شرایط درکشور ( قبل از آنکه "سازمان جوانان مترقی" بفعالیت آغاز نماید) و کارگران میتوانند تشکیل اتحادیه بدهند، باز هم همان اتحادیه هادریز نفوذ رویونیستهای خروشچی و سایر افکار بورژوازی قرار می گرفتند. که بزرگترین ضربه به جنبش طبقه کارگر کشور در آن زمان بود. نویسنده دانسته و یا ندانسته میخواست (می خواهد) که اول کارگران را با طرح خواسته های اقتصادی و رفاهی و تمایلات خود بخودی تردیدنیو نیسم مصروف ساخته و آنها را در زیر سلطه افکار بورژوازی قرار دهد. و انتظار روشنفکران انقلابی تارشد جنبش خود بخودی طبقه کارگر، مبارزه اقتصادی کارگران با سیاست بورژوازی و مذهبی و امثال آن وابسته میکرد. و چون زمینه اثرات ایدئولوژی بورژوازی و فئودالی در جامعه مهیا بود؛ لذا طبقه کارگر باسانی بجانب آنها کشیده می شد. و اگر در جامعه شرایطی بوجود آید که قبل از آنکه طبقه کارگر مبارزه اقتصادی اش را آغاز کند و بطور خود انگیخته مطالبات خود را برابر کارفرمایان و دولت مطرح نماید؛ آگاهی سیاسی طبقاتی به طبقه کارگر انتقال یابد و طبقه کارگر به آگاهی سیاسی دست یافته و مبارزه سیاسی را علیه دولت آغاز کند خود گامی پیشرفته تر در جنبش طبقه کارگر محسوب می شود. البته طبقه کارگری تواند خواستها و مطالبات اقتصادی اش را مطرح کند؛ لیکن این مبارزه را مانند جزئی در برابر کل تابع مبارزه انقلابی در راه آزادی و سوسیالیسم به پیش می برد. نویسنده با این نظر میخواست و یامی خواهند بجای به جلو راندن طبقه کارگر و طرح مطالبات سیاسی اش و مبارزه علیه دولت او را در بند مبارزه اقتصادی و اتحادیه وی برای مدت ها اسیر نماید. و این نظر خود اکنومیسم و پیروی از سیاست اپورتونیستی در برابر سیاسی کردن جنبش طبقه کارگر است. در حالیکه تبلیغات سیاسی در بین طبقه کارگر روح فعالیت انقلابی آنرا پرورش می دهد و هر قدر این عمل زودتر و بیشتر انجام شود بهمان پیمانها در ارتقای سطح آگاهی طبقاتی کارگران و دمیدن روح انقلابی بر آنها کمک می کند. و هر قدر این عمل عمداً (طبق نظر نویسنده) به تعویق انداخته شود، بهمان اندازه طبقه کارگر را عقب نگه میدارد. در افغانستان در دهه چهل شمسی بود که طبقه کارگر با تاثیر پذیری از فضای سیاسی بوجود آمده در جامعه یعنی فعالیت های سیاسی فعالین جنبش انقلابی پرولتری و جنبش دموکراتیک نوین اقدام به تظاهرات و اعتصابات کرد. و قبل از آن چنین تظاهراتی کمتر اتفاق افتاده بود شاید یکی دومورد. در آن زمان روشنفکران انقلابی و مترقی فعالیت های سیاسی در بین روشنفکران پوهنتون و مکاتب، تهیدستان شهری، کارگران کارخانه ها و بخش های از دهقانان در روستاها آغاز کردند. از طرفی هم در افغانستان بحیث کشوری نیمه فئودالی و نیمه مستعمره، رشد بورژوازی تا آن زمان محدود و طبقه کارگر هم به لحاظ کمی اندک بود. و در این کشورها امپریالیسم بقایای فئودالیسم را حفظ کرده و ارزش سرمایه دارانه مانند کشورهای سرمایه داری پیشرفته جلوگیری می کند. پس باین صورت بنابر نظر نویسنده؛ روشنفکران باید جنبش را به تعویق می انداختند تا روابط تولیدی سرمایه داری در کشور بوجود می آمد و دهقانان از زمین رانده شده و به لشکر نیروی کارگران مزدور مبدل شده و نیروی کار به کالاتبدیل شده و ارزش اضافی تولید می کرد و از طرف سرمایه دار خریداری می شد. باین صورت دهقانان از تمام مناسبات و پیوندها و علائق اش از روستاها می گردید. در آن صورت طبقه کارگر تشکیل اتحادیه می داد و بطور خود بخودی مبارزه اقتصادی را آغاز می کرد؛ بعد بنابر تفکر و نظریه نویسنده روشنفکران انقلابی به «مبارزه اقتصادی کارگران جنبه سیاسی می دادند!» در حالیکه در هیچ کجای متون انقلابی چنین چیزی قید نشده است. لنین میگوید: "شعور سیاسی طبقاتی را فقط از بیرون، یعنی از بیرون مبارزه اقتصادی و از بیرون مدار مناسبات کارگران با کارفرمایان میتوان برای کارگر آورد. رشته ای که این دانش را فقط از آن میتوان تحصیل نمود رشته مناسبات تمام طبقات و قشرها بادولت و حکومت ورشته ارتباط متقابل بین تمام طبقات می باشد.... برای اینکه به کارگران دانش سیاسی داده شود، سوسیال دموکراتها باید میان کلیه طبقات اهالی بروند و باید دستجات ارتش خود را بتمام اطراف روانه سازند." همچنین مارکس و لنین هرگز نگفته اند که روشنفکران انقلابی انتظار بکشند تا جنبش "تریدیونیستی" طبقه کارگر بوجود آید و مطالبات و خواسته های اقتصادی اش را مطرح کند و بعد آنها در بین طبقه کارگر بروند و به آن آگاهی سیاسی بدهند!



در افغانستان تا دهه چهل شمس بنابر ساختار اقتصادی اجتماعی جامعه طبقه کارگر به لحاظ کمی اندک بود و تحت سلطه رژیم سلطنت استبدادی و اختناق حاکم بر جامعه، نتوانست تشکیل اتحادیه دهد و خواسته ها و مطالبات اقتصادی و رفاهی اش را در برابر کارفرمایان و دولت مطرح کند. ولی بعد از نیمه دوم دهه چهل خورشیدی و آغاز فعالیتهای سیاسی علنی سازمان جوانان مترقی و جریان دموکراتیک نوین و رشد و رونق آن در بین جامعه؛ اندیشه های انقلابی و مترقی نه تنها برکناله های محصلین و متعلمین که تاحدی بر طبقه کارگر کشور و سایر اقشار زحمتکش شهری هم اثر گذاشت و تحرکی در آنها ایجاد شد. حتی در همان اولین تظاهرات محصلین و متعلمین که تحت رهبری جریان دموکراتیک نوین صورت گرفت؛ روشنفکران این تظاهرات ضد دولتی را در درون فابریکه ها و مراکز کارگری هدایت کردند و در آن سخنرانی ها نمودند و افشاگری سیاسی کردند. بعد از آن بود که در چند کارخانه کارگران دست به تظاهرات و اعتصابات زدند. و دیده می شد که در حرکت های خود بخودی کارگران علاوه بر همان روح آگاهی نطفه ای و ابتدائی تا حدی آگاهی سیاسی هم رسوخ کرده بود. اگرچه طبقه کارگر در آن مدت کم مسایل را کماکان درک نمی کرد؛ ولی در سطحی روح آگاهی سیاسی بر آن دمیده بود. و تبلیغات سیاسی و سخنرانیهای کدرها و فعالین سازمان جوانان مترقی و جنبش دموکراتیک نوین بر آنها موثر واقع شده و در روشنائی آن خوبتر می توانستند مطالبات و خواسته های سیاسی و به تبعیت از آن خواسته های اقتصادی شان را مطرح کنند. بقول لنین "تاریخ تمام کشورها گواهی می دهد که طبقه کارگر باقوای خود منحصرأ میتواند آگاهی تردیونیونیستی حاصل کند، یعنی اعتقاد حاصل کند که تشکیل اتحادیه بدهد، برضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانینی بنماید که برای کارگران لازم است". ولی تا آن زمان طبقه کارگر افغانستان حتی به آن حد از آگاهی هم نرسیده بود. اما دیده شد که در همان روز اول ماه می 1347 که روشنفکران جریان دموکراتیک نوین در فابریکه حجاری و نجاری و فابریکه جنگلک رفتند و با سردادن شعار "مرگ بر ارتجاع و امپریالیسم" این روز را تجلیل کردند. و به کارگران توضیح دادند که عامل همه بدبختیهای شما و سایر زحمتکشان کشور همین نظام حاکم حافظ منافع طبقات فئودال و تاجران دلال و امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم است. و بخشهای از کارگران این کارخانه ها همان شعارها را همراهی کردند. و این اولین باری بود که چنین شعاری به گوش کارگران طنین انداخت و آنها آنرا تکرار می کردند. این در موردش به لحاظ عملی اولین گام در جهت بیدار سازی طبقه کارگر بود.

آغاز دوران فعالیتهای مبارزاتی سازمان جوانان مترقی و جریان دموکراتیک نوین و نشر جریده "شعله جاوید" در موردش آغاز دوران اشاعه فرهنگ نوین انقلابی در برابر فرهنگ مسلط طبقات ارتجاعی حاکم و فرهنگ سوسیال امپریالیستی و رویزیونیسم مدرن، در جامعه بود. ولی نویسنده جنبش دموکراتیک نوین را، جنبش خود بخودی می خواند و مدعی است که هنوز تئوری انقلابی در روح جنبش نفوذ نکرده بود؛ پس آن تئوریهای انقلابی و تحلیل های سیاسی و تبلیغات سیاسی و مبارزه ایدئولوژیک سیاسی علیه رویزیونیسم خروشچفی و سوسیال امپریالیسم شوروی که از طریق نشریه "شعله جاوید" و از طریق اجتماعات و میتینگها، چگونه و توسط کیهها مطرح می شد؟ آیا همه آن فعالیتهای سیاسی و بلند کردن شعارهای سیاسی مترقی و انقلابی بطور خودجوش صورت می گرفت؟! پس بنابر برداشت نویسنده آن خطابه های مهیج و بعضاً «آتشین» اعضای سازمان جوانان مترقی و جریان دیموکراتیک نوین به «هوا پف» می شده است؟ در حالیکه برخلاف ادعای بی اساس و خود غرضانه نویسنده که نسبت به آن جنبش و خط رهبری آن داشت و دارد؛ جنبش دموکراتیک نوین تحت رهبری سازمان جوانان مترقی در ترویج و تبلیغ فرهنگ نوین انقلابی در جامعه تاحد توانش خدمت کرد و زمینه را برای پرورش یک نسل انقلابی معتقد به (م ل م) آماده ساخت. و رنه اتخاذ شیوه انحرافی اپورتونیستی نویسنده و همفکرانش وجود باندهای رویزیونیستی خلقی پرچمی (که از حمایت جناحی از دولت برخوردار بودند و نفوذ و سلطه اقتصادی و سیاسی و نظامی اتحاد شوروی سوسیال امپریالیستی بر دولت و حکومت) و سایر گروه های رویزیونیستی نیز زمینه را برای آنها میسر می ساخت تا در فابریکهها و کارخانه ها و در بین سایر توده های زحمتکش نفوذ گسترده کنند و اذهان آنها را به انجماد و انحراف کشانده و بایده های اکونومیستی و رویزیونیستی مسموم کنند.

خودجوش خواندن پنج سال فعالیت‌های انقلابی و مترقی روشنفکران تحت رهبری سازمان جوانان مترقی و جریان وسیع توده ای "شعله جاوید" و مبارزه گسترده ایدئولوژیک سیاسی علیه رویزیونیسم خروشچفی و اشاعه اندیشه های دموکراتیک نوین در سطح جامعه را، جنبش خرده بورژوازی محض خواندن و نادیده گرفتن آن همه جهات مثبت آن (در حالیکه جنبه های منفی فراوانی هم داشت)؛ خود نه تنها نهیلیسم محض و انکار از حقیقت است که در موردش حماقت سیاسی هم هست.

در آن زمان با آغاز جنبش انقلابی پرولتری (م ل ا) در کشور، روشنفکران مترقی در خارج کشور نیز تحت تاثیر انقلاب فرهنگی پرولتاریائی در چین، مبارزه مترقی را آغاز و تا چندین سال ادامه دادند. و نشر همان 11 شماره "شعله جاوید" و بعد ها پخش آثار انقلابی خاصاً آثار مائوتسه دون در بین روشنفکران جامعه اثرات روشنگرانه را در جامعه بجا گذاشت و روشنفکران مردمی زیادی به عرصه آموزش فرهنگ مترقی و مبارزه انقلابی و مترقی کشیده شدند. ولی آنچه که در آن زمان و شرایط تاحدی عامل ذهنی در جامعه محسوب می شد یعنی سازمان جوانان مترقی کماکان از ادای رسالت تاریخی و وظیفه انقلابی اش عاجز ماند. در عمل دیده شد که اکثریت رهبران آن نتوانستند خود را از هاله انحرافات گوناگون در سازمان بیرون کشیده و با طرد اندیشه های اپورتونیستی در پرتو مارکسیسم انقلابی خط انقلابی پرولتری را استحکام بخشیده و جنبش توده ای دموکراتیک نوین را در جهت پیشبرد اهداف انقلابی اش در جامعه بگونه درست و اصولی رهبری نمایند. در حالیکه در آن وقت کتله های وسیعی از روشنفکران مترقی مردمی و توده های شهری و بخشهای از طبقه کارگرو حتی بخشهای از دهقانان به جنب و جوش آمده بودند و زمینه پذیرش اندیشه های انقلابی پرولتری بیش از هر زمانی در جامعه آماده شده بود، که با سمت و سو دادن آن مبارزات میشد که جنبش انقلابی را تکامل و توسعه داد. ولی عکس آن؛ رهبران سازمان جوانان مترقی و "شعله جاوید" ضعف نشان داده و راه عقب نشینی را اختیار کرده و بجای پیشبرد مبارزه ایدئولوژیک سیاسی بر مبنای (م ل ا)، انحلال سازمان را اعلام کردند و آن جنبش وسیع توده ای در حال رشد و تکامل را به سقوط کشاندند. اما خلاف ادعای نویسنده خط جنبش انقلابی پرولتری توسط تعدادی از روشنفکران مردمی راه ترقی و تکامل را طی کرد. بهر صورت سازمان جوانان مترقی با تمام کم و کاستیها و ناتوانی ها و اشتباهاتش توانست اندیشه های انقلابی پرولتری (م ل ا) را ولو در سطح محدودی در جامعه پخش کند و جنبش دموکراتیک نوین را برای حدود پنج سال رهبری نماید.

در همین فقره نویسنده درباره کمیت کارگران در آن زمان و خصلت های طبقاتی و قشری آنان چنین نظر دارد: "کارگران کارگاه ها محدود و معدود کشور هم از دهات و قصباتی که نزدیک به آن کوی و برزن کاری بودند گرمی آمدند، هنوز از علایق دهاتی خود نبریده، در شکل دهقان یا پیشه ورواز حب مالکیت شخصی بروسایل تولید جدانشده بودند."

قبل از اینکه به این موضوع بپردازم باید مختصر توضیح دهم که: نویسنده بدون اینکه به ساختار اقتصادی اجتماعی افغانستان، کشوری نیمه فئودالی و نیمه مستعمره (در آن شرایط) توجه کند که از کمترین رشد تولید سرمایه داری برخوردار بود. در این کشورها طبقه کارگر حد اکثر بگونه طبیعی هنوز پیوندهای با روستا دارد و تا زمانی که مناسبات تولیدی نیمه فئودالی موجود است طبقه کارگر بدرجات مختلف با دهات رابطه خود را حفظ می کند. و تا زمانی که بطور کامل خلع ید نشود و فارغ از هر وابستگی به زمین که منحصراً کارگر «آزاد» بتواند آزادانه نیروی کار خود را برای سرمایه دار بفروشد؛ در چنین قید و بندهای گرفتار بوده و هنوز با با کارگر صنعتی در کشورهای سرمایه داری صنعتی پیشرفته متفاوت خواهد بود. سرمایه داری انحصاری جهانی سعی می کند تا حد امکان حالت نیمه فئودالی را در این کشورها حفظ کند.

نگاهی مختصر به تاریخ پیدایش طبقه کارگر افغانستان و کمیت آن تا نیمه دوم دهه چهل خورشیدی :

کارگر صنعتی که با ماشین سروکار یافت برای اولین بار در دوره سلطنت امیر شیرعلی خان بود. اولین مطبوعه دولتی در سال 1875 میلادی در کابل آغاز بکار کرد. فابریکه اسلحه سازی نیز در زمان همین پادشاه تاسیس گردید. نخستین فابریکه حربی که با قوه بخار کار می کرد در سال 1886 در زمان حکومت امیر عبد الرحمان تاسیس شد. در این فابریکه چهار هزار نفر مصروف کار بود. فابریکه برق جبل السراج

وفابریکه چرمگری در سال 1907 در زمان سلطنت حبیب الاہ خان تاسیس گردید. و در سال 1913 فابریکه پشمینه باقی باقوہ بخار شروع بکار کرد.

در زمان سلطنت امان اللہ خان فابریکہ های باروت سازی، تولید سمنت، گوگرد، وفابریکہ برق جبل السراج بکار آغاز نمودند. همچنان کارخانہ های ترمیم موتر (ماشین) و پیرزہ سازی، فابریکہ نخ ریسی و پارچہ باقی، فابریکہ پروسس پنبہ و روغن کشتی ساخته شد. و بعدہا فابریکہ برق سروبی در کابل تاسیس گردید. در آن وقت حدود چہل ہزار کارگردارین موسسات صنعتی کار می کردند.

در زمان حکمرانی نادرخان و خاندان وی باتجمع و تمرکز بیشتر سرمایہ تجاری امکان سرمایہ گذاری در بخش زراعت و صنعت بوجود آمد و بہ تعداد کارگران صنعتی و فلاحتی افزودہ گشت. در سالهای 1930 و 1946 دستگاہ های برق، فابریکہ پشمینہ باقی، ماشین خانہ کابل، پشمینہ باقی قندہار، فابریکہ نساجی جلال آباد و نساجی پلخمری و فابریکہ قند بغلان و جلال آباد تاسیس گردیدند و فابریکہ حجاری و نجاری، دستگاہ برق نغلو و درونتہ بہ تولید آغاز کردند. در این زمان بہ تعداد کارگران صنعتی و کارگران زراعتی و خدمات عامہ و ترانسپورت عامہ و باربری، کارگران ترانسپورت هوائی، کارگران بنادر، کارگران معادن ذغال سنگ و سنگ رخام افزودہ گردید. همچنان فابریکہ چینی سازی شاکر تاسیس شد (کہ بعد از مدت کوتاہی بہ سبب عدم حمایت دولت از سرمایہ و صنعت ملی در برابر سرمایہ های امپریالیستی و سرمایہ های کمپرادوری، سقوط کرد)، فابریکہ جنگلک، فابریکہ های نساجی بلخ، نساجی ہرات، فابریکہ جین و پرس پنبہ و تیل کشتی ہرات، فابریکہ های سمنت سازی، فابریکہ جین و پرس و فابریکہ کود برق مزار شریف، فابریکہ کواکولا، جاکت باقی و جوراب باقی، فابریکہ دو سازی ہوخست، مطابع دولتی، فابریکہ صابون سازی، فابریکہ میوہ، فابریکہ بوت آہو، فابریکہ نساجی گلہار، شرکت سپین زر، تفحصات نفت و گاز شیرگان، کارگاہ های قالبین باقی وغیرہ مراکز صنعتی ایجاد شدہ و بہ تولید آغاز کردند. ہمہ این فابریکہ ها و معادن تا سالهای 1965 و 1970 فعال بودند و بعلاوہ در آن زمان ہزاران نفر کارگر ساختمانی و زراعتی در کشور وجود داشتند. باید تذکر داد کہ بخش

صنعتی تولید متشکل از دو بخش بود، بخش دولتی و بخش خصوصی.

در آن دوران (از سال 1347 تا سالهای 1351) کارگران تعدادی از فابریکہ ها و مراکز کارگری با طرح خواستہا و مطالبات آنها تظاهرات ہا و اعتصابات برپا کردند منجملہ: کارگران شرکت سرویس، شرکت برق، نساجی پلخمری، نساجی بگرامی، کارگران معدن ذغال سنگ کرکرو سمنت غوری، نساجی گلہار و سمنت گلہار، اعتصابات دریوران خانہ سازی و شہر سازی و کارگران شرکت سپین زر قندوز، مطبعہ دولتی و تظاهرات تفحصات نفت و گاز شیرگان، اتحادیہ کارمندان و کارگران هوائی ملکی، فابریکہ جنگلک، نساجی پل خمری و فابریکہ بایسکل سازی، و فابریکہ میوہ قندہار کہ ہمہ مورد حملہ قوای امنیتی رژیم قرار گرفتند و وحشیانہ سرکوب شدند. تعداد زیادی از کارگران اخراج شدند و تعدادی محاکمہ و زندانی شدند. در بخشهای از این مراکز کارگری فعالین جنبش دموکراتیک نوین نفوذ داشتند و کارگران تحت تاثیر سخنرانیهای مہیج آنہا حرکت افتادہ بودند. تا آن زمان (آخر دہہ چہل خورشیدی) تعداد طبقہ کارگر کشوریین دوصد و پنجاہ تا شش صد ہزار تن تخمین زدہ می شد. (در بخش- تاریخ پیدایش طبقہ کارگر صنعتی در افغانستان و تعداد فابریکہ ها و معادن و سایر مراکز کارگری کشور- از مقالہ تحت عنوان "مروری بہ سیر حرکت تاریخی طبقہ کارگر افغانستان"- بقلم رفیق کبیرتوخی- نیز استفادہ شدہ است.)

نویسنده در صفحات 703 و 704 نوشته اش چنین می نویسد: "... بخصوص وقتی در اتحاد شوروی از سال 1956 رویزونیسم معاصر قدرت سیاسی را غصب کرد و بمدت ہفت سال، چہرہ اصلی او از انظار مردم انقلابی جہان پوشیدہ ماند، زیرا الحزاب انقلابی مانند حزب کمونیست چین و حزب کارآلبانی، ہم در این مدت پای اعلامیہ های منتشرہ احزاب برادر امضا کردہ و بہ شکلی از اشکال بالین رویزونیست ہا درآمد و شد و قسماً قرار و مدار بودند، خود فضای تیرہ و ابرہای غلیظ رادر اردوگاہ

سوسیالیستی پدیدآورد. در سال 1964 بود که حزب کمونیست چین و حزب کارآلبانی پرده از روی سیمای رویزیونیسم معاصر برداشتند و نشان دادند که رویزیونیسم شوروی مدافع استعمار نوین است." در رابطه به همین موضوع نویسنده در صفحه 177 این نوشته نیز چنین نوشته است: "یک نکته شایان توجه دیگر در همین مورد اینست که ارسال 1956 تا سالهای 1963-1964 میلادی در مطبوعات اردوگاه سوسیالیستی ابهامات، سوء برداشتهای، گنگ بازی و ترددهائی وجود داشت که امکان نمیداد چهره اصلی این رویزیونیسم درست تشخیص و در مقابلش علم درخشنده انقلابی مارکسیستی - لنینیستی باشد و وحدت تمام بلند گردد. دیده می شود که دریای اعلامیه های مشترک احزاب برادر نمایندگان صاحب صلاحیت امضا کرده و حزب کمونیست چین و حزب کارآلبانی هم در آن زمره شامل اند. از این سبب رویزیونیسم جرئت کرد ماسک «سوسیالیسم» را به چهره بزند و اعمال ضدانقلابی، ضد مارکسیستی - لنینیستی اش را وجه تکاملی مارکسیسم - لنینیسم بخواند و اذهان مردم جهان را هم فریب دهد که نظام نو، رویزیونیسم معاصر، دوست طبیعی کشورهای عقب نگه داشته شده، سه قاره آسیا، آفریقا و امریکای لاتین است."

برای پرداخت باین نقطه نظرات نویسنده ابتدا باید مواردی از دوسند تحت عناوین "پیشنهاد درباره خط مشی عمومی جنبش بین المللی کمونیستی" (نامه کمیته مرکزی حزب کمونیست چین در پاسخ به نامه مورخه مارس 1963 حزب کمونیست اتحاد شوروی) و "سرچشمه و سیر پیشرفت اختلافات بین رهبری حزب کمونیست شوروی و ما" را با محتوی نامه های که در آن سالها بین حزب کمونیست چین و حزب کمونیست اتحاد شوروی تبادل شده است و همچنین نقطه نظرات و مواضع حزب کمونیست چین در برابر انحرافات رویزیونیستی حزب کمونیست اتحاد شوروی را مرور نماییم.

مواردی از نقطه نظرات و مواضع حزب کمونیست چین در برابر انحرافات رویزیونیستی حزب کمونیست اتحاد شوروی

اتحاد شوروی	از 1956 تا	1964	میلادی
-------------	------------	------	--------

- "اکنون بیش از یک ماه از انتشار نامه سرگشاده 14 ماه ژوئیه (جولای) کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی سپری شده است. رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی با انتشار این نامه سرگشاده و با اتخاذ یک سلسله اقدامات بعدی مناسبات بین چین و اتحاد شوروی را به لب پرتگاه نفاق کشانده و اختلافات جنبش بین المللی کمونیستی را به درجه حدت بیسابقه ای رسانده است. اکنون، وقتیکه مناسبات بین مسکو، واشنگتن، دهلی نو و بلگراد فوق العاده نزدیک و گرم شده است، جراید اتحاد شوروی مقالات عجیب و غریب گوناگونی را که حاوی حمله به چین است متوالیاً درج می کنند. رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی بگونه آشکارا به مارکسیسم - لنینیسم و انترناسیونالیسم پرولتری پشت پازده و آشکارا بیانیه سال 1957 و اعلامیه سال 1960 را برهم زده و قرارداد دوستی چین و اتحاد شوروی و کمک متقابل بین چین و اتحاد شوروی را علناً نقض کرده است و با امپریالیسم امریکا، مرتجعین هند و دارودسته خاین تیتو متحد شده علیه چین سوسیالیستی و کلیه احزاب مارکسیستی - لنینیستی مبارزه می نمایند. اختلافات کنونی در جنبش بین المللی کمونیستی و اختلافات بین دو حزب کمونیست چین و اتحاد شوروی اختلافاتی است مربوط به یک سلسله مسایل مهم و اصولی. کمیته مرکزی حزب کمونیست چین در نامه 14 ژوئن (جون) خود به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی ماهیت این اختلافات را بگونه منظم و همه جانبه تشریح کرد. کمیته مرکزی حزب کمونیست چین طی این نامه خاطر نشان ساخت که اختلافات کنونی در جنبش بین المللی کمونیستی و اختلافات بین دو حزب کمونیست چین و اتحاد شوروی بالآخره عبارت از این است که به اصول انقلابی بیانیه سال 1957 و اعلامیه سال 1960 باید وفادار ماند یانه، باید انقلاب کرد یانه، باید علیه امپریالیسم مبارزه کرد یانه و بالآخره پیوستگی اردوگاه سوسیالیستی و پیوستگی جنبش بین المللی کمونیستی لازم است یانه.

- اختلافات از کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی شروع شده است؛ بنابراین المثلی که می گوید: رودخانه از سرمای یک روزه به قطریک متریخ نمی زند. البته اختلافات در جنبش بین المللی کمونیستی از امروز شروع نشده است. نامه سرگشاده کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی چنین ادعایی را شایع می کند که گویا اختلافات جنبش بین المللی کمونیستی از مقاله "زنده باد لنینیسم"

و دومقاله دیگر که مادر اپریل سال 1960 منتشر کردیم سرچشمه گرفته است. این دروغ شاخدار است. سرانجام می بینیم رویدادها چگونه بوده است؟

درواقع یک سلسله اختلافات اصولی در جنبش بین المللی کمونیستی بیش از هفت سال است که پدید آمده است. اگر بطور مشخص گفته شود، این اختلافات از بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی در سال 1956 آغاز شده است. بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی نخستین قدمی بوده است که رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی در راه رویزیونیسم برداشته است. از بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی تاکنون خط مشی رویزیونیستی رهبری حزب کمونیست شوروی یک سیر پیدایش، شکل بخودگرفتن، تکامل و منظم شدن را طی کرده است. شناخت خط مشی رویزیونیستی رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی از طرف مردم نیز یک سیر عمیق تدریجی را پیموده است. ماهواره معتقد بوده و هستیم که بسیاری از نظرات درباره مبارزه کنونی بین المللی و جنبش بین المللی کمونیستی که در بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی مطرح شده بود، غلط بوده و بامارکسیسم-لنینیسم مغایر است. بویژه این دو مسئله، یعنی تماماً نفی استالین به بهانه به اصطلاح «مبارزه علیه کیش شخصیت» و دیگر گزارمسالمت آمیز به سوسیالیسم به اصطلاح از «راه پارلمان» اشتباهات اصولی فوق العاده جدید ترمی باشد.

- اشتباه استالین باید مورد انتقاد قرار گیرد. ولی رفیق خروشچف طی گزارش محرمانه خود در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی استالین را بکلی انکار کرده و دیکتاتوری پرولتاریا، سوسیالیسم، حزب کبیر کمونیست اتحاد شوروی، اتحاد شوروی کبیر و همچنین جنبش بین المللی کمونیستی را بدنام نمود.

- ... ولی نامه سرگشاده حزب کمونیست اتحاد شوروی مدعی است که گویا حزب کمونیست چین در گذشته از کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی کاملاً پشتیبانی کرده بود و با خود رایی نوشت که مادر ارزیابی کنگره بیستم (حزب کمونیست اتحاد شوروی) «سمت حرکت خود را به 180 درجه تغییر داده ایم و موضع ما متزلزل و ریاکارانه است.»

6- رویدادها گویای آنست که پس از کنگره بیستم (ح ک اش) رفقای رهبری کمیته مرکزی حزب کمونیست چین بارها در مذاکرات داخلی از اشتباهات رهبری (ح ک اش) بطور جدی انتقاد کردند: در اپریل 1956 یعنی کمتر از دو ماه بعد از پایان کنگره بیستم (ح ک اش) رفیق مائوتسه دون طی مصاحبه ای جداگانه خود با رفیق میکویان، عضو هیئت رئیسه کمیته مرکزی (ح ک اش) و با سفیر کبیر اتحاد شوروی در چین در مورد مسئله استالین نظر ما را اظهار داشت.

این بیهوده است که نامه سرگشاده کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی تلاش دارد این حقایق مهم را استتار نماید و با استناد به قطعاتی از برخی بیانات علنی رفیق مائوتسه دون، رفیق لیوشائوچی و رفیق دن سیائوپین نشان دهد که حزب کمونیست چین کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی را کاملاً تایید کرده بود. حقیقت چنین است: حزب کمونیست چین هیچ وقت و هیچ جا هرگز بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی را بطور همه جانبه تایید نکرده و هرگز با انکار همه جانبه استالین و بانقطه نظر گذر مسالمت آمیز به سوسیالیسم از «راه پارلمان» موافقت نکرده است.

مدتی کم از بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی یعنی 5 اپریل 1956 مامقاله "سخنی چند درباره تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا" را انتشار دادیم. پس از آن 29 دسامبر سال 1956 مقاله "باز هم سخنی چند درباره تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا" را منتشر ساختیم.... و نقطه نظرهای اشتباه آمیز بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی را بانزاکت و در عین حال با وضوح تمام مورد انتقاد قرار دادیم. مگر این حقایق برای تمام جهانیان معلوم نیست؟ در آن وقت ما این را در نظر گرفتیم که امپریالیسم و ارتجاع کشورهای مختلف با استفاده از اشتباهات بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی دیوانه و ارابه اقدامات ضد اتحاد شوروی، ضد کمونیستی و ضد خلقی پرداختند. به منظور پیوستگی و مبارزه علیه دشمن بادر نظر گرفتن وضع دشوار رهبری اتحاد شوروی در آن وقت در عدول از مارکسیسم-لنینیسم هنوز مانند بعدها آنقدر دور نرفته بود، ما اشتباهات بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی را مورد انتقاد علنی قرار ندادیم. در آنوقت ما با احساسات بسیار گرم امیدوار بودیم

که رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی بتواند اشتباهات خود را تصحیح کند. بنابراین ماهمیشه کوشش می نمودیم تا جهات مثبتی از آن پیدا کنیم و دربرآمدهای علنی خود از آن پشتیبانی مناسب و لازم بعمل آوریم.

نامه سرگشاده کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی می نویسد که رفیق لیوشائوچی در گزارش سیاسی خود به هشتمین کنگره حزب کمونیست چین، بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی را کاملاً تایید کرد. ولی درست در همین گزارش رفیق لیوشائوچی تجربیات انقلاب چین را تشریح کرده نشان داد که راه به اصطلاح "گذار مسالمت آمیز" نادرست و غیرممکن است... شاید رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی از این جهت در نامه سرگشاده اش چنین اتهاماتی را به ما بسته است که تصویری کند فقط عده معدودی از رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی از انتقادات گذشته ما اطلاع دارند و بدین ترتیب میتواند بیشتر مانع آنرا انکار کند و ممکن است که با دروغبافی اعضای زیادی از احزاب کمونیست اتحاد شوروی و مردم اتحاد شوروی را فریب دهد. آیا کار بستن چنین شیوه هایی تنها دورویی خودشان را نشان نمی دهد؟

- مشاوره مسکو احزاب برادر در سال 1957:

در نامه سرگشاده کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی گفته می شود که بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی در زمینه تدوین خط مشی اصلی جنبش بین المللی کمونیستی "نقش بزرگی" ایفا کرد. ولی واقعیت ها درست برعکس است. مشاوره احزاب برادر درست در برخی مسایل مهمی که دارای جنبه اصولی است نظرات اشتباه آمیز بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی را رد و یا آنرا تصحیح نمود. بیانیه مشهور سال 1957 مصوبه در مشاوره مسکو تجربه های جنبش بین المللی کمونیستی را جمع بندی کرده و وظیفه مشترک مبارزه احزاب کمونیست کشورهای مختلف را جمع بندی کرده و وظیفه مشترک مبارزه احزاب کمونیست کشورهای مختلف را متذکر شد و اهمیت عمومی راه انقلاب اکتوبر را تایید نمود و قانونمندی مشترک انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیستی را خلاصه کرد و موازین بین احزاب برادر بین کشورهای برادر را قید نمود. خط مشی عمومی جنبش بین المللی کمونیستی که در این مشاوره تدوین شد، مظهر اصول مارکسیسم-لنینیسم بوده و در نقطه مقابل نظرات نادرست مغایر با مارکسیسم-لنینیسم مطروحه در بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی قرار دارد. هیئت نمایندگی حزب کمونیست چین که در رأس آن خود رفیق مائوتسه دون قرار داشت، در جریان مشاوره کارهای زیادی انجام داد..... و با تمام نیرو کوشش کرد تا سند مشترک مورد قبول همگان تدوین گردد.

- پیشرفت رویزیونیسم رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی:

در مشاوره سال 1957 مسکو بیانیه ای از طرف احزاب برادر کشورهای مختلف به اتفاق آراء به تصویب رسید. به موقع خود ما امیدوار بودیم که رهبری اتحاد شوروی بتواند خط مشی این بیانیه را مراعات کرده و اشتباهات خود را تصحیح کند. بدبختانه، برخلاف آرزوهای ما و کلیه احزاب برادر مارکسیستی-لنینیستی، برعکس، رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی روز بروز شدید تر اصول انقلابی این بیانیه و موازین مناسبات بین احزاب برادر بین کشورهای برادر را نقض نموده و از راه مارکسیسم-لنینیسم عدول می کند. رویزیونیسم رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی پیشرفت و توسعه نوینی پیدا کرده است.

- در سال 1958 رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی خواسته های بی اساسی را در تلاش برای تحت کنترل گرفتن چین از لحاظ نظامی مطرح ساخت که بارد محقانه و قطعی دولت چین مواجه شد. چندی بعد در جون سال 1959 دولت اتحاد شوروی بطوریک جنبه مواقتنامه درباره فنون نوین دفاعی را که در اکتوبر سال 1957 طرفین چین و اتحاد شوروی امضا کرده بودند، لغو کرد و از واگذاری بمب اتمی و مدارک و اسناد فنی برای تولید بمب اتمی به چین امتناع ورزید.

- حزب کمونیست چین در اپریل 1960 برای دفاع از مارکسیسم-لنینیسم، دفاع از بیانیه سال 1958 و به منظور روشن ساختن در هم آشفته گی ایدئولوژیکی در جنبش بین المللی کمونیستی مقاله "زنده باد لنینیسم" و دو مقاله دیگر را منتشر ساخت.

- مبارزه بین دوخط درمشاوره سال 1960 احزاب برادر:

در جریان نیمه دوم سال 1960 در اطراف مسئله تشکیل مشاوره نمایندگان احزاب کمونیست و کارگری کشورهای مختلف مبارزه شدیدی در صفوف جنبش بین المللی کمونیستی بیش از پیش گسترش یافت. این مبارزه، مبارزه دوخط مشی یعنی خط مشی مارکسیستی-لنینیستی باخط مشی رویزیونیستی و هم چنان مبارزه دورهنمود یعنی رهنمود پافشاری روی اصول و حفظ پیوستگی بارهنمود بدور انداختن اصول و ایجاد تفرقه بود. قبل از تشکیل مشاوره احزاب برادربسیاری علایم نشان داد که رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی با سرسختی روی موضع نادرست خود اصرار ورزیده و تلاش دارد که خط مشی ناصحیح خود را بر جنبش بین المللی کمونیستی تحمیل کند. حزب کمونیست چین جدی بودن اختلافات را عمیقاً درک نموده بود. مابخاطر مصالح جنبش بین المللی کمونیستی کوششهای زیادی مصروف داشته، امیدوار بودیم که رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی در راه نادرست زیاد دور نرود.

- در ماه نوامبر سال 1960 مشاوره نمایندگان 81 حزب برادر در مسکو تشکیل گردید. رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی بدون توجه به تمایلات هیئت نمایندگی بسیاری از احزاب برادربنی بر از بین بردن اختلافات و تقویت پیوستگی حتا در آستانه مشاوره یک نامه به حجم بیش از شصت هزار هیروگلیف که حاوی حمله خشونت آمیزتری به حزب کمونیست چین بود، بین نمایندگان احزاب برادر که در مسکو جمع شده بودند، پخش کرده مباحثات حادثتری را برانگیخت.

- در بیست و دومین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی متشکله در اکتوبر 1961 عملیات رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی در مخالفت با مارکسیسم-لنینیسم، در ایجاد تفرقه در اردوگاه سوسیالیستی و جنبش بین المللی کمونیستی به اوج بازهم بیشتری رسید. بیست دومین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی مرحله نوینی است که نشان می داد خط مشی رویزیونیستی که رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی از بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی آغاز کرده و قدم به قدم پیشرفت داده بوده است؛ اکنون دیگر بصورت یک سیستم کامل درآمده است. رویزیونیسم رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی با غلظت تمام برنامه نوین حزب کمونیست اتحاد شوروی مصوبه در این کنگره مجسم شده است.

- از 15 دسمبر سال 1962 تا 8 مارچ سال 1963 ماهفت مقاله جوابیه منتشر ساختیم که طی آنها از رهبری حزب کمونیست شوروی انتقاد علنی و باذکر نام به عمل نیاوردیم تا فرصت بازگشت به این رهبری داده شده باشد با وجود اینکه در نتیجه اشتباهات رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی مناسبات بین چین و اتحاد شوروی به وخامت بدی گرائید.

- مادر مقاله تحت عنوان "اختلافات از کجاسرچشمه گرفته است؟" (سر مقاله 27 فوریه سال 1963 رزونامه ژن مین ژیبائو) بگونه خلاصه سرچشمه وسیر پیشرفت اختلافات را در جنبش بین المللی کمونیستی تشریح کردیم. در آن وقت ما برخی از واقعیات درباره این مسئله بویژه برخی واقعیت های مهم مربوط به رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی را آگاهانه مکتوم نگاه داشتیم تا به رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی امکان برگشت دهیم و حاضر بودیم در موقع ضروری سیمای واقعی حقایق را روشن ساخته و حق را از باطل آشکار سازیم. اکنون در نامه سرگشاده کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی در مسئله سرچشمه و پیشرفت اختلافات دروغهای زیادی بافته شده و سیمای واقعی امر کاملاً تحریف گردیده است. از اینرو ما ناچار شده ایم تا با ذکر برخی رویدادها این مسئله را بطور مفصل شرح دهیم. در همین سال کمیته مرکزی حزب کمونیست چین در پاسخ به نامه مورخ مارچ سال 1963 کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی تحت عنوان "پیشنهاد درباره خط مشی عمومی جنبش بین المللی کمونیستی" به مسایل زیادی تماس گرفته است. و خط مشی عمومی جنبش کمونیستی را بر مبنای مارکسیسم-لنینیسم مطرح کرده و وظایف احزاب کمونیست جهان و کشورهای سوسیالیستی را در عملی کردن آن خواستار می شود. (نقل از رساله 9 تفسیر).

رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی بر رهبری خروشچف، بعد از مرگ استالین از خط مارکسیستی-لنینیستی انحراف کرده و در منجلاب رویزیونیسم مدرن افتادند. در آن زمان بخش بزرگی از جنبش بین المللی کمونیستی به دنباله روی از رهبران «حزب کمونیست» اتحاد شوروی به منجلاب رویزیونیسم مدرن رفتند. رویزیونیستهای مخفی شده در حزب کمونیست اتحاد شوروی، حزب لنینی را بیک حزب

رویزیونیستی و دولت سوسیالیستی را بیک دولت سرمایه داری دولتی و سوسیال امپریالیستی میدل کردند و اکثریت بزرگ احزاب برادر را بخود به منجلا ب رویونیسم کشاندند و باین ترتیب تفرقه بزرگی را در جنبش بین المللی کمونیستی خلق کردند. بعد از آن اتحاد شوروی سوسیالیستی بزرگترین پایگاه قدرت پرولتاریای جهان به ابر قدرت سرمایه داری تغییر ماهیت داده و به استثمار وستم خلقهای اتحاد شوروی و کشورهای بلوک سوسیالیستی سابق در اروپای شرقی دست یازیده و در استثمار وستم بر خلقهای کشورهای تحت سلطه و غارت منابع آنها در رقابت با ابر قدرت امپریالیستی امریکا قرار گرفتند.

حال برمی گردیم به نظرات نویسنده در مورد اینکه می گوید: "بمدت هفت سال چهره اصلی رویونیسم معاصر از انظار مردم انقلابی جهان پوشیده ماند، احزاب انقلابی مانند حزب کمونیست چین و حزب کارآلبانی پای اعلامیه های منتشره احزاب برادر امضا کردند و بشکلی از اشکال باین رویونیست هادر آمد و شد و قسماً قرار و مدار بودند، خود فضای تیره و ابرهای غلیظ را در اردوگاه سوسیالیستی پدید آورد. همچنان موجودیت ابهامات و سوء برداشتها و گنگ بازی در مطبوعات کشورهای سوسیالیستی وجود داشت و این موجب شد که رویونیسم ماسک «سوسیالیسم» به چهره زده و خود را دوست طبیعی خلقها جابزند و خلقهای کشورهای سه قاره آسیا، افریقا و امریکای لاتین را فریب دهد و انحرافات خود را نوآوری و نظام نوجلوه دهد."

مسلماً که انحراف رویونیستی رهبران اتحاد شوروی وقت نه تنها فضای تیره و تاری را در اردوگاه سوسیالیستی بوجود آورده بود که توهم و سردرگمی را در جنبش بین المللی کمونیستی و در بین نیروهای مترقی جهان بوجود آورده و بزرگترین ضربه را بر اردوگاه سوسیالیستی در جهان وارد کرد. رهبران حزب کمونیست چین درباره چگونگی پیشبرد مبارزه بین دو خط پرولتاری و رویونیستی و دو خط مشی در جنبش بین المللی کمونیستی در آن زمان (بعد از کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی) و علل اینکه چرا این مبارزه را ابتدا در درون جنبش بین المللی کمونیستی انجام داده و از علنی کردن آن در سطح جهان خود داری کرده اند، استدلالهای ارایه داده اند. منجمله: "فرصت دادن به رهبران اتحاد شوروی که از راه انحرافی برگردند، در نظر گرفتن مصالح جنبش بین المللی کمونیستی و مبارزه مشترک منسجم علیه دشمنان، امپریالیسم و ارتجاع بین المللی و همچنان شناخت خط مشی رویونیستی رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی از طرف توده های مردم (خاصاً در اتحاد شوروی) که سیر عمیق تدریجی رامی پیمود و مسایل دیگر". ناگفته نماند که از آن زمان تا حال کمونیستهای انقلابی جهان در پرتو دیالکتیک ماتریالیستی، مبارزه ایدئولوژیک سیاسی حزب کمونیست چین بر هبری مائوتسه دون، علیه انحرافات رویونیستی رهبران «حزب کمونیست» اتحاد شوروی را مورد تحلیل و ارزیابی قرار داده و اظهار نظرهای کرده اند. و هم اینکه تا چه حدی رهبران حزب کمونیست چین و حزب کارآلبانی در آن موقع این مبارزه را درست و اصولی به پیش برده اند (که ماهیت اصولی مبارزات آنها علیه رویونیسم خروشچفی در اسناد شان مشخص است)؛ و هم اینکه چرا رهبران حزب کمونیست چین از همان اولین روزی که انحراف رویونیستی رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی آشکار شد انتقاد شانرا علنی نکرده و در سطح جهان پخش نمودند. و چرا این مبارزه را تا سال 1964 در درون جنبش بین المللی کمونیستی و احزاب برادر محدود نگه داشتند. همچنین موضوع ادامه شرکت آنها در جلسات مشاورتی احزاب برادر و حفظ روابط دیپلماتیک دولتهای چین و آلبانی با حزب و دولت اتحاد شوروی و امضا به پای اعلامیه های منتشره از جانب احزاب برادر و ادامه آن تا اوایل سال 1964. از اینکه نویسنده مدعی است که رهبران حزب کمونیست چین و آلبانی بار رهبران رویونیست اتحاد شوروی «در قرار و مدار بودند»؛ از جریان پروسه این مبارزه در طی هفت سال برمی آید که ادعای نویسنده نادرستی است. زیرا متن اسنادی که حزب کمونیست چین از همان ابتدای کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی در سال 1956 در برابر انحراف رویونیستی رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی و تا پیشرفت این رویونیسم و تکامل و شکل منظم گرفتن آن، مبارزه کرده اند و باین مبارزه همه جانبه ماهیت و خصلت رویونیسم مدرن را افشا کرده اند، موجود است. همچنین از برخوردها و اقدامات رهبران حزب و دولت اتحاد شوروی علیه رهبران و دولت چین در آن زمان برمی که موضوع «قرار و مدار» مطرح نبوده؛ زیرا دولت اتحاد شوروی از این



انتقادات اصولی حزب کمونیست چین در برابر نظرات و خط مشی های رویزیونیستی آنها خشمگین بودند. آنها بطوریکجانبه در سال 1957 از واگذاری بمب اتمی و مدارک و اسناد فنی برای تولید بمب اتمی به چین امتناع ورزیده و موافقتنامه درباره فنون دفاعی را لغو کردند. همچنان کمکهای اتحاد شوروی به چین قطع شد و متخصصین اتحاد شوروی از چین برگردانده شدند و پروژه های زیادی که قبلاً به کمک اتحاد شوروی آغاز شده بودند نیم کاره ماندند و چین از این ناحیه متحمل ضربه ها و خسارات شدیدی گردید. و نیز دولت اتحاد شوروی قرارداد دوستی بین اتحاد شوروی و چین و کمک متقابل بین چین و اتحاد شوروی را علناً نقض کرد. و اگر بنا بر ادعای نویسنده حزب کمونیست چین با رهبران «حزب کمونیست» اتحاد شوروی در «قرارداد» می بود، باید در بدل آن چیزی بدست می آورد. همچنین در اسناد حزب کمونیست چین می خوانیم: "مانظرات اشتباه آمیز بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی را در مشاوره احزاب برادر در مسکو در سال 1957 رد و یا تصحیح کرده ایم. و بعد از کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی بارها در مذاکرات داخلی اشتباهات رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی را بطور جدی انتقاد کرده ایم. و چنانچه می نویسند که: مگر این حقایق برای تمام جهانیان معلوم نیست؟ ملاحظه می شود که مبارزه داخلی بین جنبش بین المللی کمونیستی و احزاب برادر وجود داشته و دولت چین پای هر اعلامیه ای هم امضا نکرده است. و همین خود می رساند که از همان ابتدا ابخشیهای از "نمایندگان مردم انقلابی جهان"، که تا حد زیادی توسط (81) حزب برادر نمایندگی می شدند، در جریان نقطه نظرهای رویزیونیستی رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی و مبارزه ایدئولوژیک سیاسی رهبری حزب کمونیست چین و حزب کارآلبانی گذاشته شده بودند. البته این امکان هم وجود داشته احزابی از جمله ( احزاب برادر) که در خط انحرافی رهبران «حزب کمونیست» اتحاد شوروی همراه بودند و در پرتگاه رویزیونیسم قرار گرفته بودند؛ اعضای حزب و توده های مردم کشور خود را حتی الامکان از این انحرافات بی اطلاع نگهداشته بودند.

در اینجا مطلب مهم بر سر محتوی و شکل مبارزه حزب کمونیست چین علیه رویزیونیستهای حاکم بر حزب و دولت اتحاد شوروی در آن وقت می باشد. باید دید که این مبارزه چقدر اصولی بوده است و یا اینکه چگونه باید این مبارزه به پیش برده می شد و یا چگونه به پیش برده نمی شد. ملاحظه می شود که به نظر اول مبارزه ایدئولوژیک سیاسی حزب کمونیست چین در آن زمان به لحاظ ماهیت درست و اصولی بوده لیکن به لحاظ شیوه و شکل آن اشکال داشته است. اشکال در این بوده که اولاً: از همان ابتدا این انحراف با ذکر نام رهبران «حزب کمونیست اتحاد شوروی» بگونه علنی مطرح نشده و ثانیاً: این انحرافات قبل از سال 1964 در سطح بین المللی علنی نشده است. اما تحلیل و ارزیابی این مسئله و قضاوت اصولی و درست درباره آن باید بر مبنای دیالکتیک ماتریالیستی و با در نظر داشت اوضاع و شرایط مشخص آن زمان که رهبران حزب کمونیست چین و آلبانی و کلاً جنبش بین المللی کمونیستی و کشورهای اردوگاه سوسیالیستی در آن قرار داشتند، صورت گیرد، نه بگونه مجرد و میکائیکی. همچنین باید اوضاع بین المللی و اعمال فشار شدید امپریالیسم و ارتجاع بین المللی علیه اردوگاه سوسیالیستی مدنظر قرار گیرد. طبق گفته رهبران حزب کمونیست چین، آنها در آن وقت با در نظر گرفتن شرایط مشخص آن زمان و ضرورت حفظ انقلاب جهانی، این مبارزه را به پیش برده اند.

اگرچه علم انقلاب پرولتاریائی حکم می کند که کمونیستهای انقلابی وظیفه دارند تا با اولین نشانه ظهور انحراف اپورتونیستی و رویزیونیستی از جانب حزب و سازمان کمونیستی آنرا صراحتاً و علناً مورد نقد قرار داده تا بر اشتباه و انحرافش آگاهی حاصل کرده و بر آن تجدید نظر کنند. و در صورت عدم پذیرش و یا پافشاری روی نظریه ها و مواضع غیر اصولی و انحرافی اش، باید بدون در نظر گرفتن هیچ ملحوظی آنرا در جنبش کمونیستی خودی و در جنبش بین المللی کمونیستی افشا نمایند.

اما در مورد انحرافات رویزیونیستی رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی این موضوع نیز باید مدنظر قرار گیرد که ظهور رویزیونیسم و قدرت گرفتن بورژوازی نواخته از درون حزب کمونیست بر سر قدرت و تحت دیکتاتوری پرولتاریا در واقع تا آن زمان تجربه جدیدی برای پرولتاریا و کمونیستهای انقلابی جهان بود. بانهم از همان ابتدای ظهور رویزیونیسم در حزب کمونیست اتحاد شوروی، رهبران حزب کمونیست چین و آلبانی و همچنان احزاب کمونیست دیگری مبارزه ایدئولوژیک سیاسی را علیه

انحرافات رویزیونیستی رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی به پیش بردند. اما قرارگفته خودشان این مبارزه را به لحاظ نظری و عملی بادر نظر داشت مصالح اردوگاه سوسیالیستی و جنبش بین المللی کمونیستی به پیش برده اند. و بقول رهبران حزب کمونیست چین باید برای رهبران خاطی حزب کمونیست اتحاد شوروی فرصت داده می شد تا انحرافات خود را تصحیح کرده و به راه انقلاب برگردند. اما از اینکه سیر پیشرفت به جهت بازگشت به اصولیت انقلابی پرولتری نبوده و رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی هر چه بیشتر در طریق انتخاب کرده شان، بسوی منجلاب رویزیونیسم مدرن ادامه می دادند و انقلاب جهانی را ضربه می زدند، امر دیگری است که هیچ قدرتی مانع آن شده نمی توانست و نمی تواند بشود. طوریکه ملاحظه می شود و از اسناد موجود از آن مبارزه برمی آید؛ آنها خاصاً رهبران حزب کمونیست چین مبارزه شان را در درون احزاب برادر از همان ابتدا به پیش برده اند. و حتماً عده ای از احزاب برادر که روی خط اصولی انقلابی پرولتری استوار بوده اند این مسایل را با اعضای حزب آنها در میان می گذاشته اند. ولی احزابی که در این رویزیونیسم از پیروان و دنباله روان پروپا قرص رهبران اتحاد شوروی بودند و منافع حزبی شان را بالاتر از منافع انقلاب جهانی می دانستند؛ بیقین که این مسئله رانه اینکه از اعضا و توده های حزب شان مخفی می کرده اند که با سفسطه گوئی رویزیونیسم خروشچی را توجیه هم می کرده اند و تا حال هم چنین می کنند. و رهبران رویزیونیست اتحاد شوروی باماسک «سوسیالیسم» و لفاظیها و نیرنگ بازیها خلقهای اتحاد شوروی و خلقهای کشورهای تحت سلطه و زحمتکشان سایر کشورهای جهان را اغوا کرده و خود را مدافع منافع و حامی آنها جاز می ده اند. لیکن اگر حزب کمونیست چین و دیگر احزاب برادر از همان سال 1956 این انحرافات را بگونه علنی در سطح جهان پخش می کردند، باز هم نمی توانستند رهبران رویزیونیست (این سرمایه داران جدید) را از راه ضد انقلابی و منجلابی بسوی آن روان بودند، باز بگردانند. اما طرح علنی این انحرافات از ابتدای امر به آگاهی قبلی نیروهای انقلابی جهان در شناخت ماهیت رویزیونیسم مدرن کمک می نمود. ولی از آنجاییکه در آن زمان دولت اتحاد شوروی دولت نیرومندی بود و بنگاه های وسیع و قدرتمند نشراتی در برابر رقبای امپریالیست غربی اش در اختیار داشت و با استفاده از وجهه سابق کشورشورهاها باز هم می توانست بخش اعظم احزاب کمونیست، توده های خلق، روشنفکران مردمی و پرولتاریای جهان را تا سالها اغوا کند چنانکه کرد. و در 1964 که حزب کمونیست و دولت چین آلبانی با گستردگی تمام و بگونه علنی علیه رویزیونیسم مدرن مبارزه کردند و این مبارزه افشا گرانه آنها علیه رویزیونیسم مدرن و سوسیال امپریالیسم توانست ضربات شدیدی بر رویزیونیسم مدرن وارد کند. اما باین امر نیز باید توجه نمود که در آن وقت آگاه ساختن توده های مردم به لحاظ ایدئولوژیک سیاسی تا که انحرافات رویزیونیستی رهبران «حزب کمونیست اتحاد شوروی» را درک کرده و مورد انتقاد قرار داده و طرد می کردند نه امر آسانی بود و نه هم در مدت کوتاهی ممکن بود.

همچنین در آن شرایط احزاب برادر (که تعداد شان به چند ده می رسید) مشکل دیگری بودند در برابر حزب کمونیست چین و آلبانی. با استثنای حزب کمونیست چین و آلبانی و شاید چند حزب محدود دیگر، سایر احزاب برادر یکجا بار رهبران «حزب کمونیست اتحاد شوروی» در منجلاب رویزیونیسم مدرن غرق شده بودند و از انحرافات رهبران اتحاد شوروی به شدت دفاع می کردند. و هم صدا با رهبران رویزیونیست و سوسیال امپریالیست اتحاد شوروی، رهبران چین و آلبانی خاصاً صدر مائو را مورد حملات خصمانه قرار داده و به (او) ناسزای گفتند. و اندیشه و راه انقلابی او را «اندیشه و راه خرده بورژوازی، پوپولیسم، اپورتونیسم چپ و یا چپ افراطی» تبلیغ می کردند. و آنها باین طریق توانستند اذهان بخشهای از توده های مردم و روشنفکران را در کشورهای خودشان و در سطح جهان تا سالها مغشوش سازند. دیدیم که بعد از ارتداد رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی اکثریت قاطع احزاب برادر تحت تاثیر شوونیسم رهبران حزب و دولت اتحاد شوروی وقت خلع سلاح شدند و یکجا با سردمداران کرملین به حسیض ذلت ارتداد و ضد انقلاب سرنگون گردیدند. و احزاب کمونیست چین و آلبانی را در آن مبارزه تنها گذاشتند و علنی کردن آن مبارزه در سطح جهان تا سال 1964 بطول انجامید.

تجربه جنبش بین‌المللی کمونیستی بارها نشان داده است که اگر افرادی از روی کمبود دانش انقلابی دچار اشتباه و یا انحراف ایدئولوژیک سیاسی شده باشند، در پرتو علم انقلاب و تئوری‌های انقلابی و کمک رفقای شان خود را نقد و اصلاح می‌کنند. اما منحرفین سرسخت بر عکس اصلاح هرچه عمیق‌تر بجانب منجلا ب می‌روند. حتی منحرفینی هم هستند که سالها با ظاهر سازی، خط رهبری حزب و خط مشی‌های آنرا مورد تایید قرار می‌دهند، اینها منتظر فرصت می‌مانند تا جبهه آنها در داخل حزب قوی گردد، در آن وقت است که حزب را مورد حمله قرار داده و بر آن حزب مسلط می‌شوند. این عناصر با شیوه‌ها و ژست‌های خاصی خود را از انظار پنهان می‌کنند. گاهی این قماش عناصر با ستایش افراطی رهبران برجسته حزب و نمایش «انقلابی دوآتشه» از خود و در صورت استطاعت مالی، اعطای کمک مالی بیشتر به سازمان و یا حزب خود را از همه «وفادارتر» به حزب و انمود می‌کنند.

در مورد موضوع وقت دادن به منحرفین در سازمان کمونیستی همین آقای نویسنده را در نظر می‌گیریم؛ وی در طی بیش از چهار دهه انحرافات اپورتونیستی و رویزیونیستی اش هنوز هم خود را «مارکسیست انقلابی» و «مارکسیست-لنینیست استوار و ثابت قدم» می‌خواند. بخش‌های اصولی جنبش انقلابی پرولتری کشور طی چند دهه به او وقت دادند، انحرافات اش را نقد کرده و بار بار با او به بحث و مذاکره پرداختند، ولی دیده شد که او به «مرض» انحرافات اپورتونیستی و رویزیونیستی علاج ناپذیری دچار شده است و هرگز از انحرافاتش گسست نکرد. آیا حالا کسی می‌تواند بگوید آن مذاکرات و مباحثات، بعبارت دیگر آن مبارزه ایدئولوژیک سیاسی علیه انحرافات نویسنده و امثال او «قرار و مدار» با این اپورتونیست و رویزیونیست سرسخت و امثال او بوده است! بلکه در مورد رهبران چین و آلبانی اگر از انحرافات رویزیونیستی رهبران اتحاد شوروی از همان ابتدا تا سال 1964 اغماض می‌نمودند و یا موضوع سنتریستی در برابر آن اتخاذ می‌کردند و یا خاموشی اختیار می‌نمودند؛ و در پای اعلامیه‌های احزاب برادر و مواضع انحرافی آنها بدون در نظر گرفتن خط اصولی مارکسیستی-لنینیستی و منافع خلق‌های جهان و سرنوشت جنبش بین‌المللی کمونیستی چشم بسته امضا می‌کردند و بعد در سال 1964 دفعاً رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی را رویزیونیست می‌خواندند؛ بدون شک این عمل آنها اپورتونیستی و حتی سازش با رویزیونیسم ارزیابی می‌گردید. در حالیکه چنین نبوده و در آن جریان حدود هفت سال یک پروسه طولانی مبارزه ایدئولوژیک سیاسی درون جنبش بین‌المللی کمونیستی تحت رهبری حزب کمونیست چین و در رأس آن مائوتسه دون به پیش برده شده است.

طبق گفته رهبران حزب کمونیست چین در آن زمان تنها مسئله حزب کمونیست چین و آلبانی و حزب کمونیست اتحاد شوروی در بین نبوده؛ بلکه مسئله احزاب برادر و خلق‌های اتحاد شوروی و این کشورها و موضوع همپیوستگی و همبستگی بین کشورهای اردوگاه سوسیالیستی و جنبش بین‌المللی کمونیستی هم مطرح بوده است. از مطالعه اسناد رهبران حزب کمونیست چین برمی‌آید که بنا بر دلایل معین آنها در ابتدا مبارزه ایدئولوژیک سیاسی را به شیوه غیر انتاگونیستی به پیش برده اند. بعبارت دیگر در آن وقت هنوز آن مبارزه بخشی از مبارزه بین احزاب برادر شمرده می‌شده، و شاید این امکان برای آنها وجود نداشته و چنان که خود اذعان می‌کنند بنفع جنبش بین‌المللی کمونیستی نبوده که از همان ابتدا روابط بین احزاب برادر و دولت‌های شامل در اردوگاه سوسیالیستی را به تیرگی بکشانند. در حالیکه رهبران حزب و دولت اتحاد شوروی منتظر چنین فرصتی بودند تا هرچه زودتر احزاب و دولت‌های چین و آلبانی را تجرید و منزوی کنند. ولی در عمل هم ثابت شد که تضاد درون احزاب (برادر) به تضاد انتاگونیستی مبدل شد. و سوسیال امپریالیسم شوروی و دیگر کشورهای بلوک شرق و تعداد زیادی از احزاب خارج قدرت در کشورهای جهان به لجنزار رویزیونیسم مدرن افتادند و در اردوگاه سوسیال امپریالیستی قرار گرفتند و احزاب و دولت‌های چین و آلبانی در اردوگاه سوسیالیسم یاقی ماندند.

ملاحظه می‌شود که انحرافات رویزیونیستی «حزب کمونیست» اتحاد شوروی از همان ابتدا نقد شده و در نشرات حزبی حزب کمونیست چین به نشر رسیده و در بین احزاب برادر هم مطرح شده است. ولی خودداری از نام گرفتن علنی حزب کمونیست اتحاد شوروی و رهبران آن (بنا بر ملحوظاتی که آنها متذکر شده اند) در آن مبارزه موضوعی است قابل انتقاد. و این مشکل مهم حزب کمونیست چین و آلبانی در آن وقت بوده است که باید انحرافات رویزیونیستی رهبران «حزب کمونیست اتحاد شوروی» را در بین

احزاب برادرانه بگونه ایما و اشاره که مسمی و صریح افشا می کردند تاوده های خلق کشورهای سوسیالیستی و نیروهای انقلابی جهان هرچه زودتر باین انحرافات آگاهی می یافتند. همچنین طبق گزارش اسناد موجوده این انحرافات در جلسات مختلف احزاب برادر شرکت کننده در مشاوره های عمومی مطرح شده و تازمانی آنها نیز علیه موارد انحرافی مطروحه در اسناد احزاب برادریا حزب کمونیست چین و آلبانی هم نظر بوده اند؛ اما از اینکه رهبران چین از طرح آشکار انتقادات شان و از ذکر نام حزب کمونیست اتحاد شوروی خودداری کرده اند بدون شک تا مدت ها ابهاماتی را در نزد پرولتاریا و انقلابیون در کشورهای سوسیالیستی و احزاب کمونیست جهان خلق کرده بودند و به لحاظ اصولیت انقلابی پرولتاری نادرست بوده است. اما چنانکه خودشان می گویند، مصلحت اردوگاه سوسیالیستی و جنبش بین المللی کمونیستی مطرح بوده و بابر خورد این چنینی را ایجاب می کرده است، بحث دیگری است. در غیر آن اگر تنها مصلحت دولت چین و آلبانی مد نظر قرار گرفته شده باشد، بهیچ صورتی اصولیت انقلابی را توجیه نمی کند. و برای کمونیستهای انقلابی جهان دفاع از انقلاب جهانی مهمتر از منافع کشور سوسیالیستی خودشان است. و این دولت سوسیالیستی باید منحیت پایگاه ای برای پیشرفت انقلاب جهانی خدمت و مبارزه کند.

همچنین در این اسناد حزب کمونیست چین زیر عنوان " مبارزه بین دو خط مشی" در مشاوره سال 1960 احزاب برادری خوانیم: " در جریان نیمه دوم سال 1960 در اطراف مسئله تشکیل مشاوره نمایندگان احزاب کمونیست و کارگری کشورهای مختلف مبارزه شدیدی در صفوف جنبش بین المللی کمونیستی بیش از پیش گسترش یافت. این مبارزه، مبارزه دو خط مشی یعنی خط مشی مارکسیستی- لنینیستی با خط مشی رویونیستی و هم چنین مبارزه دو رهنمود یعنی رهنمود پافشاری روی اصول و حفظ پیوستگی بار رهنمود بدور انداختن اصول و ایجاد تفرقه بود....".

موضوع دیگر اینکه چنانچه ار متن اسناد حزب کمونیست چین هم برمی آید؛ رهبران رویونیست اتحاد شوروی سعی می کردند تا در زمان تهیه قطعنامه های احزاب برادر ژستهای باصطلاح انقلابی گرفته و از اعتقاد به مارکسیسم- لنینیسم و انترناسیونالیسم پرولتاری دم بزنند و آنها باین شیوه توانستند تا مدتی ماهیت رویونیسم خود را برابر تعدادی از احزاب برادر و خلقهای اتحاد شوروی و جهان بیوشانند. از طرفی هم باید به شیوه غیر پرولتاری " رسوخ شئونیسیم عظمت طلبانه برادریزرگ" را بر سایر احزاب کمونیست جهان در کمینترن و یا بعداً در جرگه احزاب برادر که بنام «رعایت اصل انترناسیونالیسم پرولتاری و حفظ همبستگی و همپیوستگی خلقها» بر آنها اعمال می شده است، دقت عمیق نمود. و عدم استقلال و دنباله روی کورکورانه تعداد زیادی از این احزاب کمونیست در برابر رهبران «حزب کمونیست اتحاد شوروی» آشکار بود که یکجا بابرادریزرگ شان به گودال رویونیسم و سوسیال امپریالیسم افتادند.

مرگ مائوتسه دون و سقوط رهبران حزب کمونیست چین در پرتگاه رویونیسم «سه جهانی» و شکست انقلاب در چین، تفرقه و توهم رادرجنش بین المللی کمونیستی بیش از پیش تشدید کرد، که تا سال 1981 ادامه یافت. این هم یکی دیگر از تجارب منفی پرولتاریای بین المللی در قرن بیستم است. ولی پرولتاریا و کمونیستهای انقلابی جهان تجربه منفی به شکست کشاندن انقلابات پرولتاری توسط رویونیستهای درون حزب را در قرن بیست و یکم نیز دارند. و آن شکست انقلاب خلق نپال توسط رهبران حزب کمونیست نپال (مائونیست) می باشد. که احزاب شامل در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی طی نشست در کتماندو، انحراف اپورتونیستی و رویونیستی رهبران حزب کمونیست نپال (مائونیست) را بجای انتقاد اصولی و صریح؛ در واقع صحنه گذاشتند و پروسه سقوط رهبران حزب کمونیست نپال (مائونیست) را بسوی منجلاب و شکست انقلاب در نپال را تسریع کردند. و باین صورت ضربه سهمگینی بر جنبش بین المللی کمونیستی (م ل م) در آغاز قرن بیست و یکم وارد آمد. تعدادی از احزاب شامل در "جا" در اطراف این «پیروزی» تبلیغات گسترده کردند. حتی عده ای منجمله: «حزب کمونیست (مائونیست)» افغانستان این انحراف رهبران حزب کمونیست (مائونیست) نپال را در بین عده ای از روشنفکران بی اطلاع از انحرافات رهبران حزب کمونیست نپال (مائونیست) منحیت پیروزی مرحله ای از انقلاب نپال تجلیل کرد.

در صفحه 716 می خوانیم: ".... بعد از سقوط سوسیال امپریالیسم کمونیسم نمرد، مرگ ندارد، زیرا قانون مندی تکامل جامعه گواهی می دهد که کمون اولیه، کمون پاریس و کمون اتحاد شوروی سوسیالیستی در سه ونیم دهه خود بیانگر این حقیقت است."

در اینجا ملاحظه می شود که نویسنده بخشی از این "قانون مندی تکامل جامعه" را تا حال پذیرفته؛ و پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی در چین و انقلاب سوسیالیستی در آلبانی و پیروزی انقلابات دموکراتیک توده ای در کشورهای دیگر را انکار می کند. و این خود در موردش عدم پذیرش تکامل دیالکتیکی مارکسیسم - لنینیسم و علم انقلاب پرولتاریائی است.

#### بخش ضمیمه:

چنانکه از مطالعه این نوشته بر می آید؛ نویسنده همزمان بانگارش تاریخ کارنامه سیاسی خودش، تاجایی کارنامه مبارزاتی دوکتور عبدالرحمان (محمودی) را نیز برشته تحریر آورده است. اگرچه در اینجا منظور اصلی رانقد و بررسی مختصر از نظریات و مواضع خود نویسنده تشکیل می دهد؛ اما لزوماً به چند مورد از این بخش نیز بطور کوتاه اشاره مینمایم. ناگفته نماند که این مسایل در سندی بقلم خود داکتر محمودی وجود ندارد و من با استناد به همین نوشته نویسنده این موارد را به ارزیابی می گیرم.

- در صفحه 83-83 می خوانیم: "در یکی از شبها چند نفر بخانه داکتر محمودی می روند تا از او روی مسایل سیاسی سوآلهای کنند و پاسخ بگیرند. بعد از ارایه جواب از طرف داکتر محمودی یکی از افراد جای نماز خواسته و نماز خفتن را ادا می کند. بعد دوکتور محمودی شخص نماز خوان و بقیه را مخاطب قرار داده و به آنها می گوید: بین شما رفقا، همزمان، یاران، در چگونگی عقیده اختلافی وجود دارد، شما که در حال باهم و پهلوی هم قرار دارید می خواهید در یک صف علیه استبداد و ستم طبقاتی و استثمار انسان از انسان مبارزه کنید، چقدر قدم اول از مبنای عقیده واحد، جهانیابی واحد بمسایل برخورد نمی کنید و همه نماز نمی خوانید و اگر او بخاطر اندر است شما که اکثریت را می سازید، چرا به قناعتش نمی پردازید. او بعداً توضیح می دهد که در سطح جهان دوطرفه فکرو شعور اجتماعی درباره جهان وجود دارد یکی این جهان، طبیعت را مادی قبول کرده و طبیعت را از خود طبیعت و قوانین سرکش آن توضیح می دهد. ماده را در حال حرکت دیده و از تغییر و تکامل ماده، چگونگی طبیعت جامعه انسانی که جزء طبیعت است... او به مهمانان می گوید که اولتر از همه بیک ایدئولوژی علمی نجات بخش همونا شوید و دست یکدیگر را در مبارزه انقلابی محکم نگهدارید...".

در اینجا از سخنان داکتر عبدالرحمان محمودی چنین استنباط می گردد که خود او به لحاظ عقیدتی ماتریالیست فلسفی بوده از ایدئولوژی و سیاست پرولتاریا پیروی می کرده و بر همین مبنا مبارزه طبقاتی را به منظور نابودی ستم طبقاتی و محو استثمار انسان از انسان منظور نظر داشته است. همچنین آن افرادی که بپای صحبت وی آمده بودند (بجز یک نفر آنها) نیز باید افراد مترقی بوده باشند و به لحاظ جهانیابی شاید معتقد به ایدئولوژی انقلابی پرولتاریا!

- در صفحه 88 میخوانیم: نویسنده از قول داکتر محمودی می گوید که: "عبدالمجید زابلی (سابق وزیر اقتصاد، بانکدار و سرمایه دار بزرگ) که در وابستگی به امپریالیسم جهانی بوده در دربار هم از نفوذ برخوردار بوده، سعی داشته است مراهم به شکلی از اشکال طور مصطلح بخرد. او که در خانه اش مریض های دارد چند بار مرا بمثابه یک داکتر جهت معاینه و معالجه مریضان دعوت کرد و من هم بحکم طب که تمیزی بین فقیر و غنی، سرخ و سپاه، حاکم و محکوم.... نمی کند و سلامت انسان را مقدس می شمرد بدیدن مریضان اورفتم و بعلاج شان پرداختم." زابلی روزی به «پاداش» عرضه خدمات طبی اش لفافه ای راکه حاوی یک چک به ارزش سی هزار افغانی بوده به مطب دوکتور عبدالرحمان (محمودی) می فرستد. و در پرزده کاغذ ضمیمه چک می نویسد که: "این پول ناچیز حق الزحمه یاقیس جناب شما در مداوای مریضان فامیل اینجانب است". ولی دوکتور (محمودی) چک مذکور را به هلال احمر نذر کرده و از شعبه بانک سند تسلیمی پول را بدست می آورد. چون خود زابلی رئیس هیئت عامل بانک هم بوده چند روز بعد زمانی از این امر اطلاع حاصل می کند تلفونی با داکتر محمودی تماس می گیرد و به او می گوید که این پول حق خودتان بوده است چرا آنرا به هلال احمر داده اید؟ داکتر محمودی به جواب (زابلی) می گوید که: "من چند بار از مریضان فامیل شما عیادت کردم، معمولاً فیس در معاینه

خانه ده افغانی و برخی از پول داران بیست افغانی می باشد. در خانه هم از بیست افغانی وحد نهائی صداغانی دریک ویزت تجاوز نمی کند.... پس این چک سی هزار افغانی به چه منظور است؟ داکتر محمودی می گوید که به زابلی چنین گفتیم: علاوه از اینکه معاش معینی در شورادارم، در انحصارات و شرکت قند داکتر بیمه آنها می باشم و از مراجعین روزمره هم پول کافی بدست می آورم. ولو که از ناداران و مستمندان پول (فیس) نمی گیرم و حتی طبق ارشاد مسلک طب به مداوا و پرستاری شان بر حسب حکم وظیفه می رسم. بدون مبالغه عایدات ماهوار من در حدود سی هزار افغانی می شود. پس نیاز ندارم از شما سرمایه دار بزرگ، که خود می دانید "سرمایه" چیست؟ چشم ندارم مرا چنین فیس "گزاف" دهید و گویا مقدمه معامله ای را سر بر راه کنید که مرا تسلیم خود سازید؛ این خیال است و محال است و جنون. داکتر محمودی ادامه می دهد: " وجدانم گواه است که بخش عمده این درآمد را بمردمان مستحق و نیازمند بطریق و ذرایع مختلف می رسانم و کمی از آلام اجتماعی آنها را می کاهم."

در اینجا به دونکته باید توجه داشت: اول اینکه، داکتر عبدالرحمان محمودی که در سال 1288 خورشیدی تولد یافته و بعد از ختم تحصیل دوره بکلوریا و فاکولته طب کابل حدود سالهای 1314 یا 1315 خورشیدی بعد از فراغت بحیث استاد فاکولته طب کابل و مسئول دبیراتمنت عقلی و عصبی اجرای وظیفه می کرده و بعد وکیل بلدی و وکیل شورابوده و طبق گفته خودش در چهار- پنج سال اخیر ماموریت اش ماهانه حدود سی هزار افغانی عایدات داشته، و قبل از آن هم که معاش شوران بوده، معاش کرسی استادی می گرفته که حتماً معادل معاش دوره وکالت در شورابوایا کمتر از آن بوده، و همچنان عایداتی از درک فیس معاینه خانه نیز داشته است. باین صورت در تمام مدت کار داکتر محمودی که بین 15 تا 17 سال را در برمی گیرد، او ماهانه عایدات مناسبی داشته و به لحاظ سطح زندگی او در موقعیت مناسبی در جامعه قرار می داده است. ولو اونصف عایدات ماهانه اش را به مستحقان (توزیع کرده باشد)، باز هم بامقایسه از سطح زندگی نسبتاً خوبی برخوردار بوده است. لیکن قرار معلوم او ثروتی نه اندوخته است. دوم اینکه: از تاریخ مبارزاتی داکتر محمودی برمی آید که او در دوره اول حیات سیاسی اش (در کارزار مبارزه ضد استبدادی و ضد امپریالیستی) دارای باور دینی و مذهبی بوده و افکار سیاسی اش نیز متأثر از این باور بوده است. در دوره دوم مبارزه اش او معتقد به ماتریالیسم دیالکتیک و (م ل) بوده است. در حقیقت قبل از سال 1331 خورشیدی که او زندانی می شود به این ایدئولوژی باور داشته و مبارزه طبقاتی را به شیوه ها و اشکال مختلف بر همین اساس به پیش می برده است.

حال این موضوع مطرح می شود که برای یک شخصیت مترقی و یک مبارز مردمی ملی دیموکرات و یا یک کمونیست در جهت پیشبرد مبارزه طبقاتی و ملی تا چه حدی به صرفه و یا مجاز است که بیشتر وقت و نیروی فکری و جسمی خود را جهت عایدات بیشتر صرف نموده و بعد آنرا برای توده های مردم کمک نماید. البته عرضه کمک معنوی و خدمات مسلکی مجانی برای توده های مردم امر علیحده ایست. در حالیکه وظیفه اساسی و مهم یک انقلابی مردمی کوشش و تلاش در جهت ارتقای سطح آگاهی سیاسی خودش و رساندن آگاهی سیاسی ایدئولوژیک به توده های مردم و متشکل کردن و بسیج آنها برای مبارزه در جهت سرنگونی نظام حاکم در جامعه است. بییقین که اگر داکتر محمودی در آن شرایط بخش اعظم وقت خود را صرف مطالعه آثار انقلابی و مترقی و تبلیغ و ترویج اندیشه های انقلابی و رساندن آگاهی سیاسی و بیداری توده های مردم و سازماندهی آنها می کرد، فرصت کافی برای کار زیاد نمی داشت تا این مبلغ را بدست آورد. شاید فقط همین اندازه کاری کرد که می توانست زندگی خود و فامیل خود را تکافو کند و پولی جهت کمک نقدی برای توده های نیازمند و مستمند نمی داشت. این شیوه مبارزه برای یک مبارز مردمی و یایک انقلابی در جامعه نادرست است. و از این طریق جلب حمایت توده های مردم در بخشی از جامعه، اثرات انقلابی لازم و واقعی را ندارد. ولی در ارتقای سطح شهرت این شخصیت مبارز در موردش من حیث یک عامل اثر گسترده در همان محل بجا می گذارد.

اما از این توضیح نباید چنین استنباط شود که درنگ روی این موضوع بمعنای خلاصه کردن همه شهرت داکتر عبد الرحمان محمودی در جامعه منوط به «سختی» او بوده است! زیرا در ساختن شخصیت اجتماعی و سیاسی او فکتورهای دیگری چون استقامت و صداقت او در مبارزه نقش عمده داشته است. البته انجام خدمت صادقانه بمردم در حیطه وظیفه و مسلک یکی از ویژگیها و وظایف روشنفکران

مردمی مانند داکتر عبد الرحمان محمودی است. او منحنیث یک شخص مردم دوست، میهن پرست و انسان دوست این خدمت را از طریق مسلک اش برای مردم بخوبی انجام می داده است. اگرچه سجایا، درایت و استعداد، خصوصیات و سیمای اخلاقی شخصیت‌های مبارز مردمی بر روی صحنه حوادث تأثیر می گذارد؛ اما آنچه قاطعانه معیار قضاوت و ارزیابی در مورد آنها باید قرار گیرد ماهیت ایدئولوژیک سیاسی و موضع‌گیری‌های طبقاتی شان است که از دید منافع طبقاتی و سیاسی توده های مردم و مبارزه علیه طبقات ارتجاعی حاکم و امپریالیسم حایز اهمیت است. زیرا در چنین جوامعی؛ خصوصیات شخصی، سجایا و اخلاق یک فرد مبارز مردمی بر روی توده های مردم نیز عمیقاً اثر می گذارد. خاصاً شخصیتی مانند داکتر عبد الرحمان محمودی که نه تنها طبیب حاذق برای تشخیص و تداوی امراض جسمی و روانی توده های مردم بوده و حتی عده ای را بدون چشم داشت اجرت معاینه و تداوی می کرده است؛ که او در شناخت امراض و مصایب و آلام اجتماعی توده های مردم و چاره آنها هم آگاهی و مهارت لازم را داشته است. و در پرتو دانش علمی و مسلکی و آگاهی سیاسی و فکری در جهت نجات توده های خلق از سلطه ارتجاع فئودال کمپرادوری و امپریالیسم صادقانه و فداکارانه مبارزه کرد و در راه آرمان و اهدافش و حشیانه ترین شکنجه های نظام سلطنت فئودال کمپرادوری وابسته امپریالیسم رادرنندان تحمل نمود و در این راه استوارانه جان داد و تسلیم ارتجاع نشد. و این بخش از شیوه فعالیت داکتر محمودی (که بخش اعظم وقت و نیروی خود را جهت کسب عایدات بیشتر صرف می کرد و بعد بخشی از آن را به مستمندان توزیع می نمود)، نباید سرمشق دیگر مبارزینی که در چنین موقعیتهای اجتماعی هستند، قرار گیرد.

- در صفحه 111 چنین می خوانیم؛ محمودی و تکیه خانه چن‌اول: در یکی از روزهای عاشورا در تکیه خانه چن‌اول به دو کتور محمودی فرصت دادند تا بیانیه (خطابه) اش را ایراد کند. "داکتر صاحب پس از آنکه طبق عنعنه تحیات و درود به روان شهدای کربلا بخصوص حضرت امام حسین اتحاف دعا کرد و از مکارم و ارشادات اخلاقی و شجاعت اجتماعی در راه احقاق حق که علیه ظالمان و غاصبین می رزمیدند سخنان نیکویزبان آورد، مضمون راتاب سیاسی داد و گفت، چه بهتر است که پیروان این رادمرد پاکباز و جانباز راه نبرد حق از این ماتم و سوگواری عظیم، یک نیروی مردمی مهیاسازند، بجای اینکه بسروروی خود بزنند، تارهای موی خود را بکنند و بجسم و جان خود فشار وارد آورند، نیروی زرمنده خود را علیه جابران، ظالمان، خونخواران یعنی شمرها و یزیدهای معاصر بسیج کنند و کار این هارا یک طرف بسازند. او تأکید کرد که حرمت شهدای راه حق و آزادی وقتی بدرستی بجای آورده می شود که کارنامه درخشان شان سرمشق عملی ما گردد. ما را تکان دهد تا از جابجینیم و ستمگران را مغلوب و منکوب و در صورت لزوم نیست و نابود سازیم.... از این روظیفه اصلی ما پیروان راه امام حسین اینست که در راه تحقق حق انسانی این کتله عظیم انسانی مبارزه علیه بیعدالتی و تبعیض حاکم بر جامعه برآید. برای اندازیم و اثبات کنیم که از آن پیشگامان و پیشوایان راه نبرد حق علیه باطل درس آموخته و پیرو راستین- فداکار آرمان های والای انسان هستیم." تا اینکه وقت شان پوره شد، باز هم مکرر و مؤکد گفتند: بیایید به روح والای آن سردار شهیدان درود و صلوات بفرستیم و عهد کنیم استوار در راه حق علیه باطل از مبارزه دست نکشیم و بگوئیم:

"تاسر نرود پا نکشم از سر کوبیت- نامردی و مردی قدمی فاصله دارد"

نویسنده ادامه می دهد: حالانکه پس از چند دهه به آن گذشته دقیق می شوم میدانم که داکتر محمودی با احساسات و تمنیات نیک انسانی- انقلابی اش، در حالیکه در سینه اش آتش مبارزه غلیان داشت و سرش از شور انقلابی موج می زد، در عمل در حاکمیت استبداد- استعماری قرون وسطائی از هر روزنه ی که بوجود می آمد یابوجود داشت استفاده کرده و به تنویر اذهان مردم، رنجبران، زحمتکشان و روشنفکران همت گماشت. تبلیغ، ترویج و تهیج می کرد و در مورد خاصی به سازماندهی مشغول بود. همچنین نویسنده بیا دآوری از افکار و نظرات و برنامه های داکتر محمودی می نویسد که: "اودیگر گونی انقلابی را پیگیر است نه ریفور میزم لیبرال را- از دموکراسی حقیقی و حکومت خلق" صحبت دارد."

در فقره فوق نویسنده تاریخ خطابه داکتر محمودی را در تکیه خانه چن‌اول مشخص نکرده است تا دانسته می شد که وی این سخنان را در چه زمانی از تکامل فکری و سیاسی اش بیان کرده است. بهر صورت

در عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری برای هر مبارز انقلابی و مترقی در جهت آگاه سازی توده های مردم و هدایت آنها براه مبارزه طبقاتی و ملی یگانه راه، رهنمائی آنها ورهبری مبارزات شان براساس علم انقلاب پرولتاریائی است. نه توصیه توده های مردم به پیروی از «امام حسین» و «راه نبرد حق» اوبحیث «پیشگام و پیشوای راه حق علیه باطل». و توصیه به توده های مردم ناآگاه که اسیر احساسات مذهبی اند، راه آنرا سرمشق قرار داده واز او بیاموزند. امام حسین برای بدست آوردن جاه و مقام خاندانی و طبقاتی ازدست رفته اش علیه بخش دیگری از طبقات حاکم وقت عربستان مبارزه می کرد. نه در راه حق و آزادی، بیعدالتی، تبعیض و باطل بمفهوم واقعی طبقاتی آنها بنفع توده های مردم و نجات آنها ازستم طبقاتی و استثمار و انواع مظالم و بیعدالتیها. ایدئولوژی و سیاست و راه امام حسین و یاران او به لحاظ ماهیت طبقاتی آن مشخص بود و هدف او کسب قدرت سیاسی و امپراتوری اسلامی به «خاندان نبوت» که آنرا میراث (اب وجد وام) اش می دانست. { اساساً "امام حسین" و پیروان اوباین عقیده و بدنبال تحقق این امر بودند که: پیشوایی مسلمین حق الهی نسل فاطمه، دختر "پیامبر اسلام" است، و سادات نسل "فاطمه زهرا" راشایسته حکومت می دانند. }

لذا این شیوه تبلیغ در بین توده های عوام مردم خاصتاً که از سواد و آگاهی بی بهره باشند بیشتر اثرات گمراه کننده دارد تا روشنگرانه. اگرچه در تاریخ کشورهای شرقی و غربی بودند جنبشهای ضد استبدادی که با پوشش مذهب انجام می شده اند. مثلاً در سراسر قرون وسطی در ممالک شرقی اکثریت جنبشهای ضد استبدادی رنگ و شمایل مذهبی بخود گرفته و در لباس مذهب و سلک دین تضادهای عمیق اجتماعی رابرو می دادند، از آن جمله اند: قیام ابومسلم خراسانی و سنباد، قیام استاد سیس بادغیسی، جنبش سفید جامگان خراسان، قیام حضین سیستانی، عصیان بو عاصم بستی، نهضت حمزه سیستانی، طغیان بابک خرمین، و غیره. اگر در آن دوره ها توده های مردم به مبارزات شان پوشش مذهبی میدادند همین راه را می شناختند، یعنی ایدئولوژی مذهبی؛ و توده های عوام در زیر لوای آن بسیج می شدند. ولی در عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری توسل باین شیوه برای مبارزین مردمی و انقلابیون مجاز نیست. از جهتی هم اشخاصی مانند داکتر محمودی که در بین توده های شهر کابل در آن زمان از شهرت مبارزاتی برخوردار بود و ارتجاع باسانی میتواندست با دست آویز قراردادن این نظریه و سخنان داکتر محمودی هر چه بیشتر توده ها را در توهم و گمراهی فروبرد.

نویسنده باتأیید شیوه تبلیغات داکتر عبدالرحمان محمودی می نویسد که: "اواز هر روزنه در جهت تنویر اذهان زحمتکشان و رنجبران و روشنفکران استفاده می کرد." این درست است که نیروهای انقلابی مردمی در جای که توده ها هست باید بروند و بآنها آگاهی دهند، حتی در اتحادیه های زرد. مگر آگاهی بر چه مبنایی! یک فرد مترقی و انقلابی باید به ماهیت و اهمیت فعالیتهای تبلیغی و ترویجی و اثرات آن بر توده های خلق توجه نماید. و به تکیه خانه ها و مساجد رفتن و شیوه و راه مبارزه "امام حسین" و امثال او رابرای توده های خلق، مبارزه «راه حق و آزادی و مبارزه علیه باطل و بیعدالتی» نامیدن! این شیوه مبارزه چه تاثیری بر افکار توده های مردم بجا خواهد گذاشت؟ که نتیجه اش معلوم است. اگر یک شخص مترقی و آزادی خواهد معتقد به دین در جهت ادای مراسم مذهبی اش به تکیه خانه و یا مسجد می رود، ما نمی توانیم به او بگوئیم که به تکیه خانه و مسجد نرود. اما این مسئله نیز قابل تذکر است که بفرض اگر این امکان برای یک مبارز مترقی میسر شود که بتواند در مسجد و یا تکیه خانه جهت آگاهی توده های مردم تبلیغات سیاسی مترقی بنماید بحث دیگری است. لیکن در جوامع طبقاتی در طول تاریخ پیدایش دین عبادتگاه ها همیشه صحنه تبلیغات مذهبی و سیاسی طبقات و اقشار ارتجاعی بوده است.

چنانچه قبلاً تذکر دادم در طول تاریخ در دوره های مختلف که توده های مردم علیه طبقات حاکم برده دار و فئودال که دین را وسیله دفاع از منافع طبقاتی شان ساخته بودند و «قدسیت» شانرا از آسمان می گرفتند و تعرض و ویرش توده های تحت استثمار و ستم رابراکاخ ستم و غارتگری آنها، تعرض و حمله به دین و عرش اعلی توجیه و وانمود می کردند؛ اگر توده های مردم ناگزیر به جنبشهای شان رنگ مذهبی میدادند، بحث علیحده ایست. و نیروهای انقلابی و مترقی در عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری رسالت رهبری مبارزات توده های مردم بدوش پرولتاریا افتاده است و ایدئولوژی و سیاست رهبری کننده



در مبارزات طبقاتی و ملی علم مبارزه طبقاتی است. و پرولتاریا و سایر زحمتکشان ایدئولوژی و سلاح مبارزه‌شان (مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم) را در دسترس دارند.

انگلس در اثرش "لودویک فویرباخ و پایان فلسفه کلاسی آلمان" چنین می نویسد: "... تنها درباره این مذاهب جهانی که کمابیش مصنوعاً پدید شده اند و بویژه در مورد مسیحیت و اسلام، میتوان گفت که جنبشهای عمومی تاریخی رنگ مذهبی بخود می گیرد. ولی، حتی در حیطه اشاعه مسیحیت نیز، انقلابهایی که دارای اهمیت واقعاً جهانشمول بوده، تنها در نخستین مراحل مبارزه بورژوازی برای رهایی خود یعنی از قرن 13 تا پایان قرن هفدهم، این رنگ را بخود می گیرد. توضیح این امر هم برخلاف آنچه فویرباخ می اندیشد، خواص قلب انسانی و حوایج و مذهبیش نیست، بلکه تمام تاریخ گذشته قرون وسطی است که تنها با یک ایدئولوژی یعنی بامذهب و الاهیات آشنا بوده است، ولی هنگامیکه بورژوازی در قرن هجدهم باندازه کافی محکم شد، تا یک ایدئولوژی مطابق باوضع طبقاتی خویش برای خود ایجاد نماید، آنگاه انقلاب کبیر و کامل خود یعنی انقلاب فرانسه را انجام داد که منحصرأ از ایده های قضائی و سیاسی مدد می جست و فقط در آن حدودی راجع به آن می اندیشید که مذهب سدر ازش میگردید. ولی بورژوازی در آنجا حتی بذهنش هم خطور نمی کرد که باید مذهب نوینی را جانشین مذهب کهنه کرد."

- نویسنده در صفحه 775 می نویسد "از آنجا که در اوایل ماقسمتی از این مضمون را به کارنامه دوکتور عبدالرحمان محمودی، تخصیص داده بودیم، و شاهد بودیم که او بمتابه پیشوای جنبش نو- کمونیستی- زندانی شد..... زیاده از این به جزئیات زندگی او در محبس تا آنجا که خبردارم، نمی چسبم که این رساله توان حملش را ندارد. از این به آن سند گویائی زیر عنوان "مناظره" رساله از داکتر محمودی فقید، درنگ می کنم که در 1333/11/26 در زندان کابل نوشته است. باز هم تذکر می دهم که محمودی در سال 1331 بندی شد و دو سال از زندانی شدنش سپری می شد که این رساله را نوشته، آنهم در شرایط کوته قلبی ای که امکان نداشت پشه ها در هوای قلعه جدید پروبال بزنند- برای اینکه سند بدست دشمن نیفتد و او را بمتابه کافر ملحد و مشرک از طریق شریعت، نابود نسازند، او تذکر می دهد که این رساله را در حال تبادر و اختلال- شعور نوشته است...."

- "حزب خلق در سال 1329 خورشیدی (1950 میلادی) در کابل تاسیس گردید. عبد الرحمان محمودی رئیس حزب خلق از یونیورسیتی کابل بحیث داکتر طب خارج شده، سلوک و همدردی صادقانه این شخص در وظایف طبی بامردم، بسرعت او را در کابل مشهور ساخت و صراحت لهجه اش ارزش اجتماعی او را آشکار نمود. داکتر در انتخابات بلدی (بلدیه- شهرداری) سال 1327 کابل برای نخستین بار وارد صحنه سیاست گردید. ارگان نشراتی حزب خلق، جریده "ندای خلق" و صاحب امتیازش خود داکتر محمودی و مدیر مسئولش ولی محمدخان عطائی داماد او بود. جریده در اپریل 1951 (جوزا 1330) تاسیس شد، و در جولای سال مذکور از طرف حکومت توقیف گردید. مرانامه حزب خلق در شماره 29 مورخ 16 سرطان 1330 جریده ندای خلق به نشر رسید."

موارد معینی از مرانامه حزب خلق:

- ماده 1: حزب خلق یک حزب ملی است که بر اساسات معلومه دیموکراسی بنیافته است .
- ماده 2: تبلیغ و تفهیم دین مبین اسلام رابه خلق، و اصلاح اعمال را با اساس اسلام یگانه عامل کامیابی و پیشرف خود می داند.
- ماده 12: حزب خلق وفاداری خویش را با اساسات دیموکراسی و مشروطیت شاهی اسلامی، از فرایض خود دانسته و لذا تامین تعادل حقیقی را در بین قوای ثلاثه، باتقنین و روشن ساختن حدود حقوقی رادر اجتماع و تشریح وظایف دولت و ملت را وجیبه خود می شمارد.
- ماده 18: دخول در زمره اراکین حزب، با پابندی به اخلاق حزبی یعنی فداکاری در راه تامین وظیفه، رشادت، ثبات اخلاقی، در راه نشر و تفهیم اساسات اسلامی و حزبی و دیموکراسی و تامین حقوق عامه حاصل شده، و دیگر نوع امتیاز و فرقی را حزب، مخالف عدالت اجتماعی حساب می کند.

- ماده 23: اصلاح، تعدیل، حذف یا ایزاد مواد بمرامنامه‌ها، بکثرت آرای مجلس عمومی حزب مربوط است( ولی ماده که منافی حقوق و آزادی عامه و یواحدت ملی و یا خلاف دیانت اسلام، و تهدید بحدود سیاسی افغانستان باشد طرح و قبول شده نمی تواند).

- ماده 24: افرادی که در حزب داخل می شوند بکلمات ذیل قسم یاد می کنند:

" من بنام خدای پاک و ناموس سوگند یاد می کنم که به تمام مواد اساسنامه حزب خلق صادق بوده و برای پیشبرد امور حزبی از هیچگونه فداکاری دریغ نمی نمایم، و در صورت خروج از حزب نیز اسرار حزب را محفوظ نگاه میدارم و الله با الله و تالله." در هر حال وقتی که حکومت برای از بین بردن احزاب سیاسی دست به اقدام شد، بر حزب خلق نیز حمله ور گردیده یکعده اعضای حزب را بشمول داکتر عبدالرحمان محمودی در سال 1331 در زندان سیاسی افگند. (افغانستان در سرتاریخ- جلد دوم- میر غلام محمد غبار)

بدر نظر داشت موارد فوق حزب خلق در سال 1329 تاسیس شد، دوکتور عبدالرحمان محمودی در سال 1331 زندای گردید و در سال 1333 رساله " مناظره" را نوشت. ملاحظه می شود که بین انتشار برنامه "حزب خلق" و نوشتن رساله " مناظره" ، چهار- پنج سال فاصله است؛ و داکتر محمودی باید در سالهای قبل از زندانی شدن آثار مربوط به کمونیسم انقلابی را مطالعه کرده باشد و افکار او شکل گرفته و تکامل کرده و به ماتریالیسم دیالکتیک و ایدئولوژی انقلابی و علم انقلاب پرولتاریائی عقیده مند شده است. ولی برویت محتوی فکری و سیاسی برنامه " حزب خلق" میتوان این حزب را یک حزب " ملی- اسلامی" دانست. بآنکه در برنامه گفته شده که "حزب خلق یک حزب ملی است و بر اساسات دیموکراسی بنیافته است". و مواردی از قبیل: تامین حقوق اجتماعی و مدنی مردم، ذکر مزایای یک دیموکراسی بورژوائی برای مردم (در حالیکه عملاً اسلام باین نوع حاکمیت، دیموکراسی هم در تضاد قرار دارد)، حکومت خلق (که البته بورژوازی هم ظاهراً از تعریف دیموکراسی اش همین مفهوم را بدست می دهد)، آزادی افکار و بیان و نشرات، عدالت اجتماعی در کار و استخدام، مساوات قانونی و سیاسی که توسط قانون تنظیم می شود، وحدت ملی، مخالفت با هر نوع تبعیض، تامین و مصئونیت حقوق شهروندی و غیره مسایل از این قبیل در این برنامه درج است. اینها همه بخشهای از حقوق بورژوائی افراد جامعه هستند که در کشورهای اسلامی دولت با تمسک بردین و مذهب رسمی دولت از عملی شدن آنها جلوگیری می نماید.

بالمقابل در برنامه گفته شده که:

تبلیغ و تفهیم اساسات دین اسلام به خلق و اصلاح اعمال بر اساس اسلام که عامل پیشرفت و کامیابی است؛ وفاداری به مشروطیت شاهی اسلامی منحصراً فرض اعضای حزب دانسته شده است؛ عدم اجازه به دخول ماده در اساسنامه که خلاف دیانت اسلام باشد؛ و سوگند نامه اعضای حزب، (بامفهوم معین آن). بهر حال در اینجا از تحلیل و تفسیر بیشتر این برنامه صرف نظر می کنیم. با وجود اینکه داکتر محمودی در این سالها به مطالعه متون علم انقلاب دست یافته بود؛ ولی این افکار طور لازم در برنامه حزب خلق انعکاسی ندارد. بهر صورت تاجای که نویسنده سیمای معینی را از داکتر محمودی در این نوشته ارایه داده است، به لحاظ نظری و عملی تضادهای در آن وجود دارد. ولی تا جاییکه به داکتر محمودی مربوط است، دوره های مختلفی از نظر تکوین افکار و اندیشه های سیاسی و شخصیت اجتماعی وی مشخص است.

داکتر محمودی فقید یکی از بزرگ مردان و مبارزان دلیر در تاریخ معاصر کشور است. او مبارزه علیه استبداد حاکم و سلطه استعمار و امپریالیسم را با کمال صداقت و پیگیری انجام داد. داکتر محمودی مبارزی مردم دوست ، میهن پرست صادق و فداکار بود. او با مطالعه آثار انقلابی پرولتاری، افکار خود را تکامل داده و به این حقیقت رسیده بود که بدون در دست داشتن سلاح انقلاب، علم مبارزه طبقاتی یعنی (م ل) امکان سرنگونی حاکمیت طبقات ارتجاعی فنودال و کمپرادور و قطع سلطه امپریالیسم و پیروزی مبارزات مردم و تشکیل دولت مردمی و رسیدن توده های مردم به حاکمیت واقعی خودشان و ختم استثمار انسان از انسان ممکن نیست. به این لحاظ میتوان داکتر محمودی را منحصراً اولین مروج افکار انقلابی پرولتاری در آن دوره در کشور نیز دانست. که رساله " مناظره" سند گویایی در این زمینه است. ولی باتاسف که این مرد

بزرگ ملی و انقلابی تازمان آخرین روزهای زندگی اش با جسم بیمار و علیلش در زندان جباران و ستمگران ( نظام سلطنت ظاهرشاهی) در بند ماند. و توده های مردم و نسل روشن فکر مردمی در آن زمان از رهنمائیها و رهبری وی در مبارزات مترقی آنها محروم ماندند. همچنین مبارزات ضد استبدادی و ضد امپریالیستی او هم قطارانش در دوره موسوم به " هفت شورا" در تاریخ مبارزات مترقی مردم افغانستان جایگاه درخورش را داراست.